

اَلأُسلوبُ الحدیثُ لِتعلُّمِ اللُّغةِ العربیّةِ

القسمُ الأوّلُ

روش نو برای آموزش زبان عربی

بخش اوّل

تألیف: دکتر محمّد خزائلی - سیّد عبدالباقی تکابنی



مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر

الأُسلوبُ الحَدیثُ
لِتَعَلُّمِ اللُّغَةِ العَربیّةِ
القِسمُ الأوّلُ

رَوش نو

برای آموزش زبان عربی

تألیف

دکتر محمّد خزائلی - سید عبدالباقی تکابی

۱۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

چرا آموختن زبان عربی لازم است و چرا با همهٔ شوقی که نسبت به تعلیم و تعلّم این زبان ابراز میشود چنانکه باید از این زبان استفاده نمی کنند؟

الف - آموزش زبان عربی برای ما ایرانیان بسیار ضرور است زیرا:

اوّلاً - عربی زبانی است که بزرگترین کتب آسمانی یعنی قرآن مجید بدان نازل شده و تمام احکام اسلامی باید از سنّت پیغمبر اکرم و احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السلام استنباط شود که همهٔ آنها بزبان عربی بیان و روایت گردیده است

ثانیاً - در مدّت سیزده قرن دانشمندان اسلامی اعم از حکیم و فقیه و هنرمند و مورخ هرچه نوشته اند بلغت عربی بوده، و بهره مندی از کتب و آثار علمی ابن سینا و شهید و علامه و ابن اثیر و ابن خلدون و دیگر علمای اسلامی تنها برای کسانی میسور است که بزبان عربی کاملاً آشنا باشند

ثالثاً - زبان عربی همین روز زبان بین المللی ممالک اسلامی است یعنی علمای تمام کشورهای مسلمان نشین این زبان را بخوبی میدانند و حتی مستشرقین و فلاسفهٔ فرنگ و امریکا بدین زبان آشنا هستند.

رابعاً - لغت و صرف و نحو و علوم ادبی دیگر زبان عرب قرنها میدان آزمایش هوش، و صحنهٔ تحقیق و تتبّع دانشمندانی بزرگ از قبیل: سیبویه، کسائی، زمخشری، بوده و تمام رموز سخن در این لغت مورد غور و بررسی قرار گرفته است و در نتیجه زبان عربی کلید رموز همهٔ زبانهای توانگر دنیاست.

خامساً - زبان پارسی با لغات و ترکیبات عربی چنان آمیخته است که تعبیرات و ترکیبات این زبان جزء لاینفکّ لغت فارسی است و پارسی با آنکه عربی نداند از صحت املاء و درستی تکلّم و انشاء زبان مادری خویش هم محروم میماند

سادساً - امروز در قاهره و اسکندریه و بیروت دانشگاههای بزرگ و مؤسسات علمی مهم دایر است و این بنگاههای فرهنگی وساطت تبادل تمدّن شرق و غرب را در عهده گرفته اند، چنانکه کتابی بانگلیسی یا فرانسه و آلمانی نوشته

نمی شود مگر آنکه پس از مدت اندکی ترجمهٔ آن بعربی از طرف این مؤسسات منتشر میگردد ، وچون مؤلفین عرب افکار مردم مغرب زمین را در قالب شرقی در میآورند فهم آن برای ما آسانتر و بذوق و قریحهٔ ما نزدیکتر است .

بنابر آنچه گفته شد زبان عربی از نظر تقدس و تعیین تکالیف دینی و اطلاع یافتن بر تاریخ و علوم مسلمین و آثار پر افتخار دانشمندان ایرانی و از جهت ایجاد هم زبانی و حسن تفاهم بین المللی و استفاده از مجلات و مطبوعات دانشگاههای بزرگ خاور و جهات دیگر لازم بلکه واجب می باشد .

ب - با همهٔ کوششهائی که معلمین عربی بکار میبرند و با وجود علاقهٔ که استادان به پیشرفت این زبان دارند استفاده کامل از زبان عربی تاکنون چنانکه باید در کشور ما پیشرفت نکرده ، و نتایج گرانبهائی که از آن انتظار داشته داشته و داریم بدست نیامده است . علت عدم انتاج این مساعی بنظر نگارندگان چند امر است .

۱ - از اول بدانش آموزان القاء میشود که زبان عربی دشوار است و حال آنکه این لغات از بیشتر لغات زندهٔ جهان بخصوص برای پارسی زبانان آسانتر

می نماید زیرا تمام فعلها و اسمهای مشتق عربی از فعل ماضی آن گرفته شده هر گاه اولین صیغهٔ ماضی یک فعل را بدانیم میتوانیم صدها صیغهٔ مختلف دیگر را از آن بسازیم در نتیجه مشتقات اکثر لغات عربی در زبان فارسی موجود است

۲ - بیشتر در آموزش زبان عرب بصرف و نحو می پردازند و مکالمه و ترجمه را فرو میگذارند با اینکه صرف و نحو فقط وسیلهٔ درست گفتن و درست نوشتن زبان است و غایت و مقصود نیست

۳ - دانش آموزان در نتیجهٔ استغراق بصرف و نحو کمتر لغت میآموزند و قطعات نثر و نظم عربی کمتر میخوانند از اینرو هم از افکار عربی نویسان دورند و هم زبان ایشان را درست در نمی یابند

۴ - دانش آموزان خردسال غالباً از شنیدن زبان عربی بیابان و شتر و خار تصور میکنند و این لغت که حافظ و ناقل تمدنهای بس درخشان بوده و اینک هم همین خصوصیت را دارا است در نظر ایشان یادگار عصر توحش جلوه می نماید ، و این امر بواسطهٔ آن است که همیشه در کتب صرف و نحو از زدن زید و کتک خوردن عمرو سخن در میان است و قطعات قرائت هم از حدود کلمات و قصص و داستان در نمیگذرد ، مخصوصاً کتب

کلاسی عربی از قطعه هائی که معرف افکار سخنوران معاصر باشد و لغات مشعر بر عالیترین درجات تمدن را حاوی گردد خالی است در نتیجه ذوق دانش آموزان که باید آنان را در هر کار راهبر و راهنما باشد بشور و هیجان نمی آید. و پیداست کار بی ذوق نه تنها ثمری نمی بخشد بلکه سعی و علاقه استادان را هم زود بهدر میدهد

این کتاب شاید نخستین نمونه ای باشد که همه جنبه های بایسته زبان عربی را رعایت کرده در خلال و جزء که صفحات آن جمعاً از ۳۰۰ تجاوز نمی کند زبان عربی را چنان بیاموزد که هم استفاده از احادیث و اخبار و آثار و یادگارهای گذشته ممکن باشد و هم از مجلات و مطبوعات معاصر عرب بهره گیری میسور گردد. امیدواریم با تعقیب این اقدام حق تقدس و کمال و پرمایگی این زبان را با تأییدات الهی ایفاء کنیم

ضمناً از استادان و معلمین عربی خواهشمندیم پس از مطالعه نگارندگان را از نظرات عالیه خود مطلع فرمایند تا از هدایتهای سودمند ایشان بهره ور شویم تا این اسلوب نو منقح تر و مهذب تر گردد و اگر هم مناسب دانند بتالیف کتابهای کلاسی با همین روش در حدود برنامه مبادرت شود

دکتر محمد خزائلی ـ سید عبدالباقی تنکابنی ۱۳۳۴

عربی

برای همه و قابل استفاده داوطلبان
امتحانات متفرقه

الأسلوب الحديث
لتعلم اللغة العربية

القسم الأول

روش نو

برای آموزش زبان عربی

تألیف

دکتر محمد خزائلی - سید عبدالباقی تنکابنی

مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر
۱۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

چرا آموختن زبان عربی لازم است و چرا با همهٔ شوقی که نسبت به تعلیم و تعلّم این زبان ابراز میشود چنانکه باید از این زبان استفاده نمی کنند؟

الف - آموزش زبان عربی برای ما ایرانیان بسیار ضرور است زیرا:

اوّلاً - عربی زبانی است که بزرگترین کتب آسمانی یعنی قرآن مجید بدان نازل شده و تمام احکام اسلامی باید از سنّت پیغمبر اکرم و احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السلام استنباط شود که همهٔ آنها بزبان عربی بیان و روایت گردیده است

ثانیاً - در مدّت سیزده قرن دانشمندان اسلامی اعمّ از حکیم و فقیه و هنرمند و مورّخ هرچه نوشته اند بلغت عربی بوده، و بهره مندی از کتب و آثار علمی ابن سینا و شهید و علامهٔ ابن اثیر و ابن خلدون و دیگر علمای اسلامی تنها برای کسانی میسور است که بزبان عربی کاملاً آشنا باشند

ثالثاً - زبان عربی همین روز زبان بین المللی ممالک اسلامی است یعنی علمای تمام کشورهای مسلمان نشین این زبان را بخوبی میدانند و حتی مستشرقین اروپا و فلاسفهٔ فرنگ و امریکا بدین زبان آشنا هستند.

رابعاً - لغت و صرف و نحو و علوم ادبی دیگر زبان عرب قرنها میدان آزمایش هوش، و صحنهٔ تحقیق و تتبّع دانشمندانی بزرگ از قبیل: سیبویه، کسائی، زمخشری، بوده و تمام رموز سخن در این لغت مورد غور و وارسی قرار گرفته است در نتیجه زبان عربی کلید رموز همهٔ زبانهای توانگر دنیاست.

خامساً - زبان پارسی با لغات و ترکیبات عربی چنان آمیخته است که تعبیرات و ترکیبات این زبان جزء لاینفکّ لغت فارسی است و پارسی زبانیکه عربی نداند از صحّت املاء و درستی تکلّم و انشاء زبان مادری خویش هم محروم میماند

سادساً - امروز در قاهره و اسکندریّه و بیروت دانشگاههای بزرگ و مؤسّسات علمی مهمّ دایر است و این بنگاههای فرهنگی وساطت تبادل تمدّن شرق و غرب را در عهده گرفته اند، چنانکه کتابی بانگلیسی یا فرانسه و آلمانی نوشته

نمی شود مگر آنکه پس از مدت اندکی ترجمهٔ آن بعربی از طرف این مؤسسات منتشر میگردد ، و چون مؤلفین عرب افکار مردم مغرب زمین را در قالب شرقی در میآورند فهم آن برای ما آسانتر و بذوق و قریحهٔ ما نزدیکتر است .

بنابر آنچه گفته شد زبان عربی از نظر تقدس و تعیین تکالیف دینی و اطلاع یافتن بر تاریخ و علوم مسلمین و آثار پر افتخار دانشمندان ایرانی و از جهت ایجاد هم زبانی و حسن تفاهم بین المللی و استفاده از مجلات و مطبوعات دانشگاههای بزرگ خاور و جهات دیگر لازم بلکه واجب می باشد .

ب - با همهٔ کوششهائی که معلمین عربی بکار میبرند و با وجود علاقهٔ که استادان به پیشرفت این زبان دارند استفاده کامل از زبان عربی تاکنون چنانکه باید در کشور ما پیشرفت نکرده ، و نتایج گرانبهائی که از آن انتظار داشته داشته و داریم بدست نیامده است . علت عدم انتاج این مساعی بنظر نگارندگان چند امر است .

۱ - از اول بدانش آموزان القاء میشود که زبان عربی دشوار است و حال آنکه این لغات از بیشتر لغات زندهٔ جهان بخصوص برای پارسی زبانان آسانتر

می نماید زیرا تمام فعلها و اسمهای مشتق عربی از فعل ماضی آن گرفته شده و هر گاه ما این صیغهٔ ماضی یک فعل را بدانیم میتوانیم صد ده صیغهٔ مختلف دیگر را از آن بسازیم و در ریشهٔ مشتقات اکثر لغات عربی در زبان فارسی موجود است

۲ - بیشتر در آموزش زبان عرب بصرف و نحو می پردازند و مکالمه و ترجمه را فرو میگذارند با اینکه صرف و نحو فقط وسیلهٔ درست گفتن و درست نوشتن زبان است و غایت و مقصود نیست

۳ - دانش آموزان در نتیجهٔ استغراق بصرف و نحو کمتر لغت میآموزند و قطعات نثر و نظم عربی کمتر میخوانند از اینرو هم از افکار عربی نویسان دورند و هم زبان ایشان را درست در نمی یابند

۴ - دانش آموزان خردسال غالباً از شنیدن زبان عربی بیابان و شتر و خار تصور میکنند و این لغت که حافظ و ناقل تمدنهای پس درخشان بوده و اینک هم همین خصوصیت را داراست در نظر ایشان یادگار عصر توحش جلوه می نماید ، و این امر بواسطهٔ آن است که همیشه در کتب صرف و نحو از زدن زید و کتک خوردن عمرو سخن در میان است و قطعات قرائت هم از حدود کلمات و قصص و داستان در نمیگذرد ، مخصوصاً کتب

کلاسی عربی از قطعه هائی که معرف افکار سخنوران معاصر باشد ولغات مشعر بر عالیترین
درجات تمدن را گرد و [حاوی] خالی است در نتیجه ذوق دانش آموزان که باید آنان را در هر کار
راهبر و راه نما باشد بشور و هیجان نمی آید . و پیداست کار بی ذوق نه تنها ثمری نمی بخشد
بلکه سعی و علاقهٔ استادان را هم زود بهدر میدهد

این کتاب شاید نخستین نمونه ای باشد که همه جنبه های بایستهٔ زبان عربی را
رعایت کرده درخلال دو جزء که صفحات آن جمعاً از ۳۰۰ تجاوز نمی کند زبان عربی را
چنان میآموزد که هم استفاده از احادیث و اخبار و آثار و یادگارهای گذشته ممکن باشد
وهم از مجلات و مطبوعات معاصر عرب بهره گیری میسور گردد . امیدواریم با تعقیب
این اقدام حق تقدس و کمال و پرمایگی این زبان را با تأییدات الهی ایفاء کنیم
ختاماً از استادان و معلمین عربی خواهشمندیم پس از مطالعه نگارندگان را
از نظرات عالیهٔ خود مطلع فرمایند تا از هدایتهای سودمند ایشان بهره ور شویم تا
این اسلوب نو منقح تر و مهذب تر گردد و اگر هم مناسب دانند بتالیف کتابهای
کلاسی باهمین روش در حدود برنامه مبادرت شود

دکتر محمد خزائلی - سید عبدالباقی تنکابنی ۱۳۳۴

عربی

برای همه و قابل استفاده داوطلبان

امتحانات متفرقه

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) آیاتٌ من القرآن

اِلٰهُکُم اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ یا اَیُّها النّاسُ اعبُدوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُم وَالَّذینَ مِن قَبلِکُم لَعَلَّکُم (۱) تَتَّقونَ (۲) الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الاَرضَ فِراشًا (۳) وَالسَّماءَ بِناءً (۴) وَاَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزقًا لَکُم فَلا تَجعَلوا لِلّٰهِ اَندادًا (۵) وَاَنتُم تَعلَمونَ * هُوَ الَّذی جَعَلَ الشَّمسَ ضِیاءً وَالقَمَرَ نورًا وَقَدَّرَهُ (۶) مَنازِلَ لِتَعلَموا عَدَدَ السِّنینَ (۷) وَالحِسابَ ما خَلَقَ اللهُ ذٰلِکَ اِلّا بِالحَقِّ یُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَومٍ یَعلَمونَ * اِنَّ فی اختِلافِ (۸) اللَّیلِ وَالنَّهارِ وَما خَلَقَ اللهُ فِی السَّمٰواتِ وَالاَرضِ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَتَّقونَ

---

(۱) لَعَلَّ شاید (۲) تَتَّقونَ پرهیزکار شوید (۳) فِراشًا بستر
(۴) بِناءً بنا (۵) اَندادًا جمع نِدّ مانند (۶) قَدَّرَهُ یعنی آنرا ساخت اندازه کرد (۷) سِنین جمع سَنَة سالها (۸) اِختِلاف آمد و شد

کلمات مُفرده

أَخَذَ گرفت أَكَلَ خورد جَاءَ آمد دَخَلَ داروشد ذَهَبَ رفت
خَرَجَ بیرون آمد شَرِبَ نوشید فَتَحَ گشود قَرَأَ خواند كَتَبَ نوشت
هَلْ آیا فِي در مَا نه مِنْ از إِلَى تا اَلْخُبْزُ نان
اَلْبَابُ در اَلدَّار خانه اَلْمَدْرَسَة مدرسه اَلْمَاء آب –
اَلْكَأْس جام اَلطَّالِبُ دانش آموز

چند جمله برای محاوره

ذَهَبَ عَلِيٌّ إِلَى الْمَدْرَسَةِ علی بمدرسه رفت مَا كَتَبَ الطَّالِبُ الدَّرْسَ
دانش آموز درس را ننوشت هَلْ أَخَذَ الْمُعَلِّمُ الْقَلَمَ ؟ آیا معلم قلم را گرفت؟

(۲) إِنْسَانٌ وَصَنَمٌ

إِنْسَانٌ كَانَ لَهُ صَنَمٌ فِي بَيْتِهِ يَعْبُدُهُ وَيَذْبَحُ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ ذَبِيحَةً(۱) حَتَّى فَنِيَ عَلَيْهِ مَالُهُ . فَتَشَخَّصَ(۲) لَهُ الصَّنَمُ وَقَالَ لَهُ : لَا تُفْنِ(۳) مَالَكَ عَلَيَّ ثُمَّ تَلُمْنِي(۴) عِنْدَ إِلَهٍ آخَرَ(۵) (مَغْزَاهُ(۶)) يَنْبَغِي(۷) لِلْإِنْسَانِ أَنْ لَا يُنْفِقَ مَالَهُ فِي الْخَطِيئَةِ(۸) ثُمَّ يَقُولَ إِنَّ اللهَ أَفْقَرَهُ . قَالَ اللهُ تَعَالَى مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ (۹)

---

(۱) ذَبِيحَة: قربانی. (۲) تَشَخَّصَ: مجسم شد (۳) لَا تُفْنِ: نابود مساز. (۴) تَلُمْنِي: مرا سرزنش مکنی. (۵) آخَرَ: دیگر. (۶) مَغْزَاهُ: نتیجه آن (۷) يَنْبَغِي: شایسته است. (۸) اَلْخَطِيئَة: کار غلط. (۹) آیهٔ ۸۱ از سورهٔ نساء

کلمات مفرده

رَأَیْتَ : دیدی . رَأَیْتُ : دیدم . سَأَلَ : پرسید . أَجَابَ : جواب داد

سَمِعَ : شنید . حَمَلَ : برد . قَطَعَ : برید . ضَحِكَ : خندید .

جَلَسَ : نشست . اَلْكُرْسِیّ : صندلی . اَلصَّبِیُّ : کودک .

اَلْأَبُ : پدر . اَلْقِرْطَاسُ : کاغذ . نَعَمْ : آری . لَا : نه .

لِ : برای . عَلٰی : بر .

چند جمله برای محاوره

سَأَلَ الْمُعَلِّمُ الدَّرْسَ : معلم درس را پرسید . سَمِعَ الطَّالِبُ كَلَامَ الْمُعَلِّمِ : دانش آموز سخن معلم را شنید . جَلَسَ مُحَمَّدٌ عَلَی الْكُرْسِیِّ : محمد روی صندلی نشست . هَلْ رَأَیْتَ الصَّبِیَّ : آیا آن کودک را دیدی ؟

نَعَمْ رَأَیْتُهُ : آری او را دیدم . لَا مَا رَأَیْتُهُ : نه او را ندیدم .

(۳) صائدٌ[1] وعُصْفُورٌ[2]

صادَ صائدٌ العَصافِیرَ فی یَوْمٍ بارِدٍ[3] فَذَبَحَها وَسالَ[4] الدَّمْعُ[5] مِنْ عَیْنَیْهِ فَقالَ عُصْفُورٌ لِصاحِبِهِ : لا بَأْسَ عَلَیْكَ مِنَ الرَّجُلِ أَمَا تَراهُ یَبْكی[6] فَقالَ لَهُ الْآخَرُ : لا تَنْظُرْ إِلی دُمُوعِهِ بَلْ إِلی ما تَصْنَعُ یَداهُ قالَ اللّٰهُ تَعالی لَیْسَ الْبِرَّ[7] أَنْ تُوَلُّوا[8] وُجُوهَكُمْ قِبَلَ[9] الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ[10]

---

(۱) صائدٌ : شکارچی (۲) عُصْفُورٌ : گنجشک و جمع آن عَصافیر "گنجشکان" میشود . (۳) بارِدٌ : سرد (۴) سالَ : روان شد . (۵) اَلدَّمْعُ : اشک و جمع آن دُمُوع : اشکها میشود (۶) أَمَا تَراهُ یَبْكی آیا او را نمی بینی که میگرید . (۷) بِرّ : نیکوکاری و نیکی (۸) تُوَلُّوا : بگردانید . (۹) قِبَلَ : بجانب . (۱۰) آیه ۱۷۲ از سوره بقره

كلمات مفرده

اَلْعُصْفُورُ: گنجشك اَلشَّجَرُ: درخت. اَلْحَدِيقَةُ: باغ. اَلزَّهْرَةُ
اَلْأَنْهَارُ: گلها. قَطَفَ: چيد. صَادَ: شكار كرد. اَلسَّمَكُ:
ماهى. اَلْبَحْرُ: دريا. سَأَلْتَ: پرسيدى. سَأَلْتُ: پرسيدم
كَتَبْتَ: نوشتى. كَتَبْتُ: نوشتم. هٰذَا: اين. مَا: چه؟.
أَيْنَ: كجا؟

چند جمله براى محاوره

مَا هٰذَا؟: اين چيست؟ أَيْنَ الْعُصْفُورُ؟: گنجشك كجاست؟
اَلْعُصْفُورُ عَلَى الشَّجَرَةِ: گنجشك بر روى درخت است. هَلْ قَرَأْتَ
هٰذَا الْكِتَابَ؟ آيا اين كتاب را خواندى؟
نَعَمْ قَرَأْتُهَا: بلى آنرا خواندم.

(٤) حِفْظُ اللِّسَانِ

كَانَ بَهْرَامُ جَالِسًا ذَاتَ لَيْلَةٍ (١) تَحْتَ شَجَرَةٍ فَسَمِعَ مِنْهَا صَوْتَ
طَائِرٍ فَرَمَاهُ (٢) وَأَصَابَهُ وَقَالَ: مَا أَحْسَنَ (٣) حِفْظَ اللِّسَانِ -
بِالطَّائِرِ وَالْإِنْسَانِ. لَوْ حَفِظَ هٰذَا لِسَانَهُ لَمَا هَلَكَ قَالَ الشَّاعِرُ:

اِحْفَظْ لِسَانَكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ   لَا يَلْدَغَنَّكَ (٤) إِنَّهُ ثُعْبَانُ (٥)
كَمْ فِي الْمَقَابِرِ مِنْ قَتِيلِ لِسَانِهِ   كَانَتْ تَهَابُ (٦) لِقَاءَهُ الشُّجْعَانُ

---

(١) ذَاتَ لَيْلَةٍ: شبى (٢) فَرَمَاهُ رَمَى: تير انداخت. فَرَمَاهُ: پس با و تير انداخت (٣) مَا أَحْسَنَ: چقدر نيكوست (٤) لَا يَلْدَغَنَّكَ بگزد ترا (٥) ثُعْبَان: اژدها (٦) تَهَابُ: مى ترسيد

كلمات مُفرده

كَتَبْتَ : نوشتی . ذَهَبْتَ : رفتی . سَمِعْتَ : شنیدی .
كَتَبْتُ : نوشتم . ذَهَبْتُ : رفتم . جَلَسْتُ : نشستم . كَتَبُوا : نوشتند
ذَهَبُوا : رفتند . قَالُوا : گفتند . كَتَبْنَا : نوشتیم . ذَهَبْنَا :
رفتیم . أَخَذْنَا : گرفتیم . قَرَأْتُمْ : خواندید . حَفِظْتُمْ : حفظ کردید
شَرِبْتُمْ : نوشیدید . كَمْ : چند ؟ كَيْفَ : چطور ؟ اَىُّ : کدام ؟

(چند جمله برای محاوره)

اَيْنَ ذَهَبْتُمْ : کجا رفتید ؟ اَىَّ كِتَابٍ اَخَذْتُمْ : کدام کتاب را گرفتید ؟
كَيْفَ قَرَأْتَ : چطور خواندی ؟ هَلْ حَفِظُوا هٰذَا الشِّعْرَ ؟ :
آیا این شعر را حفظ کردند ؟ اَيْنَ جَلَسَ الْمُعَلِّمُونَ ؟ معلّمین کجا نشستند ؟
أَخَذْتُ الْقَلَمَ وَكَتَبْتُ كِتَابًا اِلَى اِبْرٰهِيمَ : قلم را گرفتم و نامه‌ای با براهیم
نوشتم .

(۵) اَلْقِطُّ[1] وَالْمِبْرَدُ[2]

قِطٌّ مَرَّةً[3] دَخَلَ دُكَّانَ حَدَّادٍ . فَاَصَابَ الْمِبْرَدَ فَاَقْبَلَ[4] يَلْحَسُهُ[5] بِلِسَانِهِ وَالدَّمُ[6] يَسِيلُ مِنْهُ وَهُوَ يَبْلَعُهُ وَيَظُنُّهُ مِنَ الْمِبْرَدِ اِلَى اَنْ فَنِىَ لِسَانُهُ فَمَاتَ . (مَغْزَاهُ) اَنَّ الْجَاهِلَ لَا يُفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ مَا دَامَ الطَّمَعُ غَالِبًا عَلَيْهِ . قَالَ عَلِىٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّامِعُ فِى وِثَاقِ الذُّلِّ . وَقِيلَ اَلْحِرْصُ لَا يَزِيدُ فِى الرِّزْقِ وَلٰكِنْ يُذِلُّ الْقَدْرَ

---

(۱) اَلْقِطُّ : گربه (۲) اَلْمِبْرَدُ : سوهان (۳) مَرَّةً : یکدفعه - وقتی .
(۴) فَاَقْبَلَ : پیش آمد . (۵) يَلْحَسُهُ : میلیسید او را . (۶) اَلدَّمُ
خون (۷) لَا يُفِيقُ : بهوش نمیآید - بهبودی یابد . (۸) وِثَاقٌ
بند .

کلمات مفرده

هُوَ : او (برای مرد - مذکر) هِیَ : (برای زن - مؤنث)
اَنَا : من. نَحْنُ : ما. اَنْتَ : تو (برای مذکر) اَنْتِ :
تو (برای مؤنث) قَرَأَتْ : خواند (زن) کَتَبَتْ : نوشت (زن)
شَرِبَتْ : نوشید (زن). أَخَذْتِ : گرفتی (زن) جَلَسْتِ :
نشستی (زن) نَظَرْتِ : نگاه کردی (زن)

چند جمله برای محاوره

نَظَرَتْ مَرْيَمُ اِلَى الشَّجَرِ : مریم بدرخت نگاه کرد كَتَبَتْ فَاطِمَةُ
الدَّرْسَ الأَوَّلَ : فاطمه درس اوّل را نوشت هَلْ قَرَأْتِ
الكِتَابَ يَا مَرْيَمُ ؟ : آیا کتاب را خواندی ای مریم. اَىَّ شَىْءٍ سَأَلْتِ
يَا فَاطِمَةُ : چه چیز را پرسیدی ای فاطمه ؟

(۶) غَزَالٌ وَثَعْلَبٌ(۱)

غَزَالٌ مَرَّةً عَطِشَ فَجَاءَ اِلَى عَيْنٍ(۲) مَاءٍ يَشْرَبُ وَكَانَ الْمَاءُ
فِي جُبٍّ(۳) عَمِيقٍ . ثُمَّ اِنَّهُ لَمَّا حَاوَلَ(۴) الطُّلُوعَ(۵) لَمْ يَقْدِرْ
فَنَظَرَهُ الثَّعْلَبُ فَقَالَ لَهُ : يَا اَخِي اَسَأْتَ(۶) فِي فِعْلِكَ اِذْ(۷)
لَمْ تُمَيِّزْ طُلُوعَكَ قَبْلَ نُزُولِكَ . قَالَ الشَّاعِرُ :

فَلَمْ اَرَ كَالأَيَّامِ لِلْمَرْءِ وَاعِظًا وَلَا كَصُرُوفِ(۸) الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ هَادِيًا

---

(۱) ثَعْلَبْ : روباه (۲) عَيْنْ : چشمه . (۳) جُبّْ : چاه
(۴) حَاوَلَ : قصد کرد (۵) اَلطُّلُوعْ : بالا آمدن (۶) اَسَأْتَ
بد کردی . (۷) اِذْ : زیرا (۸) صُرُوف جمع صَرْف تغییرات

كلمات مفرده

اَلْمِحْبَرَةُ : دوات . اَلْحِبْرُ : مركّب . اَلصَّحِيفَةُ : صفحه . قَلَمُ رَصَاصٍ : مداد . وَرَقُ النَّشَّافِ : خشک کن . اَللَّوْحُ : تخته . اَلطَّاوِلَةُ : میز . اَلْخَرِيطَةُ : نقشه . اَلصَّفُّ : کلاس اَلتِّلْمِيذُ : شاگرد . اَلتَّلَامِيذُ : شاگردان . اَلْغُرْفَةُ : اطاق اَلْمُخْتَبَرُ : آزمایشگاه . اَلْمَكْتَبَةُ : کتابخانه . اَلْجَرَسُ : زنگ اَلْكُجَّةُ : توپ . اَلرِّيَاضَةُ : ورزش .

(چند جمله برای محاوره)

حَضَرَ التِّلْمِيذُ فِي الصَّفِّ لِلدَّرْسِ : شاگرد برای درس در کلاس حاضر شد . دُقَّ الْجَرَسُ : زنگ زده شد رَأَيْتُ الْخَرِيطَةَ عَلَى الْجِدَارِ نقشه را بر روی دیوار دیدم . دَخَلْتُ الْمَكْتَبَةَ لِلْمُطَالَعَةِ : برای مطالعه وارد کتابخانه شدم . اَلْمُخْتَبَرُ وَاقِعٌ فِي غُرْفَةٍ قَرِيبَةٍ مِنَ الْمَكْتَبَةِ : آزمایشگاه در اطاق نزدیک کتابخانه واقع شده است . كَمْ صَحِيفَةً فِي هٰذَا الْكِتَابِ این کتاب چند صفحه دارد ؟

(٧) صَبِيٌّ وَعَقْرَبٌ

صَبِيٌّ مَرَّةً صَادَ الْجَرَادَ (١) فَنَظَرَ عَقْرَبًا فَظَنَّهَا جَرَادَةً فَمَدَّ يَدَهُ لِيَأْخُذَهَا ثُمَّ تَبَاعَدَ عَنْهَا . فَقَالَتْ لَهُ : لَوْ أَنَّكَ قَبَضْتَنِي بِيَدِكَ لَتَخَلَّيْتَ (٢) عَنْ صَيْدِ الْجَرَادِ (مَغْزَاهُ) أَنَّ سَبِيلَ الْإِنْسَانِ أَنْ يُمَيِّزَ بَيْنَ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَيُدَبِّرَ لِكُلِّ شَيْءٍ تَدْبِيرًا عَلَى حِدَتِهِ (٣)

---

(١) اَلْجَرَادُ : جنس ملخ جَرَادَةٌ : یک ملخ . (٢) لَتَخَلَّيْتَ آسوده شدی

(٣) عَلَى حِدَتِهِ : جداگانه .

كلمات مفرده

لَعِبَ : بازی کرد . يَلْعَبُ : بازی میکند . يَأْخُذُ : میگیرد . يَأْكُلُ میخورد . يَخْرُجُ : بیرون میآید . يَدْخُلُ : وارد میشود . يَجْلِسُ : می نشیند يَسْأَلُ : می پرسد يَشْرَبُ : می نوشد . يَضْرِبُ : میزند . يَطْلُبُ : جستجو میکند . يَعْلَمُ : میداند . يَقُولُ : میگوید . رَكِبَ سوار شد . يَرْكَبُ : سوار میشود . مَنْ : که - چه کسی ؟ لِمَ : چرا - برای چه ؟ لِمَاذَا چرا - برای چه ؟ مَاذَا چه

(چند جمله برای محاوره)

لِمَاذَا يَذْهَبُ عَلِيٌّ اِلَى الْمَدْرَسَةِ ؟ : علی چرا بمدرسه میرود ؟

مَنْ يَرْكَبُ هٰذَا الْفَرَسَ ؟ : که سوار این اسب میشود ؟

مَاذَا يَقُولُ الْمُعَلِّمُ لِتَلَامِيذِهِ ؟ : معلم بشاگردان خود چه میگوید ؟

اَلْاِنْسَانُ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ لِحِفْظِ حَيَاتِهِ : آدمی برای حفظ زندگی خود میخورد و مینوشد

يَجْلِسُ كُلُّ صَبِيٍّ عَلَى كُرْسِيِّهِ : هر کودکی بر صندلی خود می نشیند

(٨) كِلَابٌ وَثَعْلَبٌ

كِلَابٌ[١] مَرَّةً أَصَابُوا جِلْدَ سَبُعٍ . فَأَقْبَلُوا[٢] عَلَيْهِ يَنْهَشُونَهُ[٣] فَبَصُرَ بِهِمُ الثَّعْلَبُ فَقَالَ لَهُمْ : أَمَا[٤] إِنَّهُ لَوْ كَانَ حَيًّا لَرَأَيْتُمْ مَخَالِبَهُ[٥] كَأَنْيَابِكُمْ[٦] وَأَطْوَلَ . (مَغْزَاهُ) اَلنَّهْيُ عَنِ الشَّمَاتَةِ بِالْمَوْتَى . وَيَنْبَغِي لِلْإِنْسَانِ اَنْ لَا يَشْمُتَ اَحَدًا وَلَا سِيَّمَا اِذَا كَانَ مَيِّتًا لِأَنَّ الْمَيِّتَ لَا يُمْكِنُهُ الدِّفَاعُ عَنْ نَفْسِهِ .

---

(١) كِلَابٌ جمع كَلْبٌ : سگها . (٢) فَأَقْبَلُوا : روی آوردند . (٣) يَنْهَشُونَهُ : بگزند اورا . (٤) أَمَا : هان - آگاه باش . (٥) مَخَالِبُ جمع مِخْلَبٌ : چنگالها . (٦) أَنْيَابٌ جمع نَابٌ : دندانهای نیش

كلمات مفردة

أَذْهَبُ : میروم . أَعْلَمُ : میدانم . أَكْتُبُ : می‌نویسم . أَدْخُلُ : وارد میشوم . أَجْلِسُ : می‌نشینم . أَحْمِلُ : میبرم . تَقْرَأُ : میخوانی . (برای مذکر) تَقْرَئِينَ : میخوانی (برای مؤنث) تَشْرَبُ : مینوشی (برای مذکر) تَشْرَبِينَ : مینوشی (برای مؤنث) تَخْرُجُ : بیرون میآئی (مذکر) تَخْرُجِينَ : بیرون میآیی (مؤنث) نَأْخُذُ : میگیریم . نَسْمَعُ : می‌شنویم . نَسْأَلُ : میپرسیم . نَضْرِبُ : میزنیم . أَقُولُ : میگویم . تَقُولُ : میگوئی (مذکر) تَقُولِينَ : میگوئی (برای مؤنث) نَقُولُ : میگوئیم . أَمْسِ : دیروز . اَلْيَوْمَ : امروز غَدٌ : فردا اَلسُّوقُ : بازار

چند جمله برای محاوره

اَلْيَوْمَ أَذْهَبُ إِلَى السُّوقِ : امروز ببازار میروم . تَسْمَعُ غَدًا قِصَّةً ظَرِيفَةً : فردا قصه خوبی می‌شنوی نَأْخُذُ الْأَقْلَامَ وَنَكْتُبُ عَلَى الْقِرْطَاسِ : قلم‌ها را میگیریم و برکاغذ مینویسیم . أَنَا أَقُولُ وَأَنْتَ تَسْمَعُ : من میگویم و تو میشنوی ثُمَّ أَنْتَ تَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ : سپس تو میگوئی و من میشنوم

(٩) اَلْوَزُّ(١) وَالْخُطَّافُ(٢)

اَلْوَزُّ وَالْخُطَّافُ تَشَارَكَا فِي الْمَعِيشَةِ . فَكَانَ مَرْعَاهُمَا(٣) فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ . فَمَرَّ بِهِمَا الصَّيَّادُونَ يَوْمًا . فَطَارَ الْخُطَّافُ وَسَلِمَ فَأَمَّا الْوَزُّ فَأُدْرِكَ(٤) وَذُبِحَ . (مَغْزَاهُ) مَنْ عَاشَرَ مَنْ لَا يُشَاكِلُهُ أَصَابَهُ السُّوءُ . قَالَ الشَّاعِرُ :

عَنِ الْمَرْءِ(٥) لَا تَسْأَلْ وَسَلْ(٦) عَنْ قَرِينِهِ ، فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي

---

(١) اَلْوَزُّ : مرغابی (٢) اَلْخُطَّافُ : پرستو . (٣) مَرْعَى : چراگاه (٤) فَأُدْرِكَ : گرفته شد . (٥) مَرْءُ : شخص - مرد (٦) سَلْ : بپرس

(کلمات مفرده)

کَانَ : بود (مذکر) کَانَتْ : بود (مؤنث) کُنْتَ : بودی (مذکر) کُنْتِ : بودی (مؤنث) کَانُوا : بودند (مذکر) کُنَّ : بودند (مؤنث) کُنْتُمْ : بودید (مذکر) کُنْتُنَّ : بودید (مؤنث) کُنْتُ : بودم. کُنَّا : بودیم. لَيْسَ : نیست. (مذکر) لَيْسَتْ نیست (مؤنث) لَسْتَ : نیستی (مذکر) لَسْتِ : نیستی (مؤنث) لَيْسُوا : نیستند (مذکر). لَسْنَ : نیستند (مؤنث) لَسْتُمْ : نیستید (مذکر) لَسْتُنَّ : نیستید (مؤنث) لَسْتُ : نیستم. لَسْنَا : نیستیم. أَ : آیا. أَمَا : مگرنه - آیانه هُنَا : اینجا. فَوْقَ : بالا. تَحْتَ : زیر. بَلْ : بلکه. بَلَى : بله

چند جمله برای محاوره

أَلَيْسَ الْمُعَلِّمُ هُنَا ؟ آیا معلم اینجا نیست ؟ لَيْسَ الْكِتَابُ فَوْقَ الطَّاوِلَةِ بَلْ تَحْتَهَا . کتاب روی میز نیست بلکه زیر آن است. كُنَّا بِالْأَمْسِ فِي الْحَدِيقَةِ : دیروز در باغ بودیم أَمَا رَأَيْتَ مُحَمَّدًا ؟ آیا محمد را ندیدی؟ أَنْتَ لَسْتَ شَاعِرًا تو شاعر نیستی ؟ بَلَى أَنَا شَاعِرٌ : بلی من شاعر هستم

(١٠) اَلْقَلْبُ وَاللِّسَانُ

قِيلَ إِنَّ لُقْمَانَ الْحَكِيمَ أَعْطَاهُ سَيِّدُهُ شَاةً (١) وَأَمَرَهُ أَنْ يَذْبَحَهَا وَيَأْتِيَهُ بِأَخْبَثِ مَا فِيهَا . فَذَبَحَهَا وَأَتَاهُ بِقَلْبِهَا وَلِسَانِهَا . ثُمَّ أَعْطَاهُ شَاةً أُخْرَى وَأَمَرَهُ بِذَبْحِهَا وَأَنْ يَأْتِيَهُ بِأَطْيَبِ مَا فِيهَا .
فَذَبَحَهَا وَأَتَاهُ بِقَلْبِهَا وَلِسَانِهَا . فَسَأَلَهُ عَنْ ذٰلِكَ فَقَالَ : يَا سَيِّدِي لَا أَخْبَثَ مِنْهُمَا إِذَا خَبُثَا (٢) وَلَا أَطْيَبَ مِنْهُمَا إِذَا طَابَا .

---

(١) شَاة : گوسفند . (٢) خَبُثَا : بد باشند (٣) طَابَا : نیکو باشند

کلمات مُفرده

هُوَ يَذْهَبُ او میرود (مذکر) هِيَ تَذْهَبُ او میرود (مؤنث) هُمْ يَذْهَبُونَ ایشان میروند (مذکر) هُنَّ يَذْهَبْنَ ایشان میروند (مؤنث) - أَنْتُمْ تَذْهَبُونَ شما میروید (مذکر) أَنْتُنَّ تَذْهَبْنَ شما میروید (مؤنث)

أَمَامَ جلو خَلْفَ پشت سر عِنْدَ نزد يَمِين طرف راست يَسَار طرف چپ بَيْنَ میان اَلْآنَ اکنون قَطُّ هرگز قَبْلَ پیش از بَعْدَ پس از أُسْبُوع هفته اَلْقَادِم - اَلْمُقْبِل آینده شَهْر ماه عَام سال اَلْمِصْبَاح چراغ

جُملاتی برای محاوره

أَنْتُمْ تَجْلِسُونَ خَلْفَ الطَّاوِلَاتِ شما پشت میز می‌نشینید قَرَأْتُ الدَّرْسَ فِي الْأُسْبُوعِ الْمَاضِي درس را در هفته گذشته خواندم هُمْ يَذْهَبُونَ فِي الْأُسْبُوعِ الْقَادِمِ إِلَى الْإِفْرِنْجِ ایشان در هفته آینده باروپا میروند اَلْآنَ تَدْخُلُ مَرْيَمُ الْغُرْفَةَ اکنون مریم باطاق وارد میشود اَلْمُعَلِّمَاتُ يَنْظُرْنَ إِلَى كُرَّاسَاتِ الطَّالِبَاتِ خانمهای آموزگار کتابچه شاگردان را می‌بینند أَيْنَ وَضَعْتَ الْكِتَابَ کتاب را کجا گذاشتی؟

(١١) أَسْوَدُ (١)

أَسْوَدُ فِي فَصْلِ الشِّتَاءِ (٢) أَقْبَلَ يَأْخُذُ الثَّلْجَ (٣) وَيَدْلُكُ (٤) بِهِ بَدَنَهُ. فَقِيلَ لَهُ: لِمَاذَا ذَلِكَ. فَقَالَ: لَعَلِّي أَبْيَضُ (٥) فَقَالَ لَهُ حَكِيمٌ: لَا تُتْعِبْ نَفْسَكَ فَرُبَّمَا (٦) أَسْوَدَّ (٧) الثَّلْجُ مِنْ جِسْمِكَ وَهُوَ بَاقٍ عَلَى حَالِهِ (مَعْنَاهُ) انَّ الشِّرِّيرَ يَقْدِرُ انْ يُفْسِدَ الْخَيْرَ وَقَلِيلًا مَا يُصْلِحُهُ الْخَيْرُ

---

(١) أَسْوَدُ سیاه (٢) اَلشِّتَاء زمستان (٣) اَلثَّلْج برف (٤) يَدْلُكُ میمالید (٥) أَبْيَضُ سفید میشوم (٦) رُبَّمَا بسا (٧) إِسْوَدَّ سیاه شد

(كلمات مفرده)

أَسْوَد سیاه أَبْيَض سفید أَخْضَر سبز أَزْرَق آبی أَحْمَر سرخ
أَصْفَر زرد لَوْن رنگ ثَوْب پیراهن كِتَابِي کتاب من بَيْتِي
خانه من كِتَابُكَ کتاب تو (مذكر) كِتَابُكِ کتاب تو (مؤنث) -
بَيْتُكَ خانه تو (مذكر) بَيْتُكِ خانه تو (مؤنث) كِتَابُهُ کتاب او (مذكر)
كِتَابُهَا کتاب او (مؤنث) بَيْتُهُ خانه او (مذكر) بَيْتُهَا خانه او (مؤنث)
صَدِيقُنَا دوست ما أَبُونَا پدر ما صَدِيقُكُمْ دوست شما (مذكر) -
صَدِيقُكُنَّ دوست شما (مؤنث) أُمُّهُمْ مادر ایشان (مذكر) أُمُّهُنَّ
مادر ایشان (مؤنث)

چند جمله برای محاوره

وَضَعْتَ قَلَمَكَ أَمَامَ كِتَابِي قلمت را جلو کتاب من گذاشتی بَيْتُنَا وَاسِعٌ
خانه ما وسیع است أَبُونَا شَفُوقٌ پدر ما مهربان است الْجِدَارُ أَبْيَضُ دیوار
سفید است لَوْنُ كِتَابِ مَرْيَمَ أَخْضَرُ وَثَوْبُهَا أَصْفَرُ رنگ کتاب مریم سبز است
و رنگ پیراهن او زرد است مَا لَوْنُ ثَوْبِكَ ؟ پیراهن تو چه رنگ است ؟ ثَوْبِي
أَحْمَرُ : لباس من قرمز است

(١٢) آدابُ الزِّيَارَةِ

(١) تَخَيَّرْ لِلزِّيَارَةِ الْأَوْقَاتَ الْمَأْلُوفَةَ الْمُنَاسِبَةَ

(٢) اِسْتَأْذِنْ قَبْلَ الدُّخُولِ بِرِفْقٍ وَلِينٍ وَلَا تَقْرَعِ الْبَابَ بِشِدَّةٍ فَإِذَا دَخَلْتَ الْبَيْتَ فَسَلِّمْ عَلَى أَهْلِهِ

(٣) إِذَا لَمْ تَجِدْ أَحَدًا فِي الْمَنْزِلِ أَوْ لَمْ يُؤْذَنْ لَكَ فِي الدُّخُولِ فَلَا تَدْخُلْ

(٤) أُتْرُكْ مَا مَعَكَ مِنْ عَصًا أَوْ مِظَلَّةٍ(١) فِي الْمَكَانِ الْمُعَدِّ لِذٰلِكَ

(٥) لَا تَعْبَثْ(٢) بِمَا يَكُونُ أَمَامَكَ مِنْ أَثَاثِ الْمَنْزِلِ أَوِ الْكُتُبِ أَوِ التُّحَفِ أَوِ الصُّوَرِ

(٦) قَابِلْ زَائِرَكَ بِالْبِشْرِ وَالسُّرُورِ وَالْبَسْ مِنْ ثِيَابِكَ مَا يَلِيقُ وَإِذَا انْصَرَفَ فَوَدِّعْهُ إِلَى بَابِ الْمَنْزِلِ ثُمَّ رُدَّ لَهُ الزِّيَارَةَ فِي الْوَقْتِ الْمُنَاسِبِ

---

(١) مِظَلَّة : چتر (٢) لَا تَعْبَثْ : بازی مکن

کلمات مفرده

ضَعْ: بگذار خُذْ: بگیر کُلْ: بخور قُلْ: بگوی اِجْلِسْ: بنشین. قُمْ: برخیز اِذْهَبْ: برو اِقْرَأْ: بخوان اُکْتُبْ: بنویس اِسْمَعْ: بشنو اِسْأَلْ: بپرس أَجِبْ: جواب بده تَعَلَّمْ: یادبگیر. اِجْتَهِدْ: کوشش کن اِرْکَبْ: سوارشو اِسْتَیْقِظْ: بیدارشو نَمْ: بخواب اِغْسِلْ: بشوی صَلِّ: نمازبخوان وَجْهٌ: روی یَدٌ: دست

چند جمله برای محاوره

اِسْتَیْقِظْ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ: پیش از دمیدن آفتاب بیدارشو. اِغْسِلْ وَجْهَكَ وَیَدَیْكَ: دست وروی خود رابشوی صَلِّ صَلوٰةَ الْفَجْرِ: نماز صبح رابخوان. کُلْ قَلِیلاً مِنَ الْخُبْزِ: کمی ازنان بخور اُخْرُجْ مُبَکِّرًا اِلَى مَدْرَسَتِكَ صبح زود بمدرسه برو اِجْتَهِدْ فِي الدَّرْسِ وَفِي کُلِّ عَمَلٍ: در درس وتمام کارها کوشش کن ضَعْ کُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ هرچیزی رابجایش بگذار

(۱۳) فارةُ البيتِ وفارةُ الصحراءِ

قيلَ إنَّ فارةَ البيوتِ رأَتْ فارةَ الصحراءِ في شدّةٍ ومحنةٍ فقالَتْ لها: ما تصنعينَ ههنا اذهبي الى البيوتِ التي فيها انواعُ النعيمِ فذهبَتْ معها واذا صاحبُ البيتِ الذي كانت تسكنُهُ قد هيّأ لها قطّاً ووضعَ لها ايضاً شحمةً (۲) فقربَتِ الفارةُ فلمّا اصابَتِ الفارةُ الشحمةَ وثبَ(۳) عليها القطُّ فهربَتْ(۴) وهزّتْ(۵) راسَها متعجّبةً وقالَتْ: اوه نعمةً كثيرةً وبلاءً شديداً انّ العافيةَ والفقرَ احبُّ اليَّ من غنىً يكونُ فيهِ الموتُ. ثمّ فرّتْ الى البرّيّةِ

---

(۱) فارة: موش (۲) شحمة: پیه (۳) وثب: جست - حمله کرد (۴) هربت: گریخت. (۵) هزت: جنبانید.

صَرف فعل ماضی

١ـ ذَهَبَ رفت (برای مذکر)
٢ـ ذَهَبَا رفتند (برای تثنیه مذکر)
٣ـ ذَهَبُوا رفتند (برای جمع مذکر)
٤ـ ذَهَبَتْ رفت (برای مؤنث)
٥ـ ذَهَبَتَا رفتند (برای تثنیه مؤنث)
٦ـ ذَهَبْنَ رفتند (برای جمع مذکر)
٧ـ ذَهَبْتَ رفتی (برای مذکر)
٨ـ ذَهَبْتُمَا رفتید (برای تثنیه مذکر)
٩ـ ذَهَبْتُمْ رفتید (برای جمع مذکر)
١٠ـ ذَهَبْتِ رفتی (برای مؤنث)
١١ـ ذَهَبْتُمَا رفتید (برای تثنیه مؤنث)
١٢ـ ذَهَبْتُنَّ رفتید (برای جمع مؤنث)
١٣ـ ذَهَبْتُ رفتم (برای متکلم وحده)
١٤ـ ذَهَبْنَا رفتیم (برای متکلم مع الغیر)

(لغات مُفرده)

نَحْوَ بجانب ـ بطرف مَعْمَلٌ : کارخانه قَرْيَةٌ : ده مَطَارٌ فرودگاه

چند جمله برای محاوره

ذَهَبَ عَلِيٌّ إِلَى السُّوقِ : علی ببازار رفت فَاطِمَةُ وَمَرْيَمُ ذَهَبَتَا إِلَى الْمَدْرَسَةِ فاطمه ومریم بمدرسه رفتند ذَهَبْتُ أَمْسِ نَحْوَ الْمَعْمَلِ : دیروز بطرف کارخانه رفتم ـ أَيْنَ ذَهَبْتَ مَعَ أَبِيكَ ؟ با پدرت کجا رفتی ؟ ذَهَبْنَا إِلَى الْمَطَارِ بفرودگاه

رفتیم ذَهَبْتُمْ إِلَى الْمُعَلِّمِ لِلسُّؤَالِ عَنْ مَسْأَلَةٍ پیش معلم برای پرسشی راجع بمسأله ای رفتید . أَخَوَاتِي ذَهَبْنَ إِلَى الْقَرْيَةِ وَأَنَا بَقِيتُ فِي الْبَلَدِ خواهرانم بده رفتند ومن در شهر ماندم

(١٤) أَسَدٌ وَثَوْرٌ

أَسَدٌ مَرَّةً أَرَادَ أَنْ يَفْتَرِسَ (١) ثَوْراً فَلَمْ يَجْسُرْ عَلَيْهِ لِشِدَّتِهِ فَمَضَى إِلَيْهِ مُتَمَلِّقاً قَائِلاً : قَدْ ذَبَحْتُ خَرُوفاً (٢) سَمِيناً (٣) وَأَشْتَهِي (٤) أَنْ تَأْكُلَ عِنْدِي هٰذِهِ اللَّيْلَةَ مِنْهُ . فَأَجَابَ الثَّوْرُ إِلَى ذٰلِكَ . فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى الْأَسَدِ وَنَظَرَهُ فَإِذَا الْأَسَدُ قَدْ أَعَدَّ (٥) حَطَباً (٦) كَثِيراً فَهَرَبَ الثَّوْرُ فَقَالَ لَهُ الْأَسَدُ مَا لَكَ (٧) هَرَبْتَ بَعْدَ مَجِيئِكَ إِلَى هُنَا فَقَالَ لَهُ الثَّوْرُ : لِأَنِّي عَلِمْتُ أَنَّ هٰذَا الْاِسْتِعْدَادَ لِمَا هُوَ أَكْبَرُ مِنَ الْخَرُوفِ (مَعْنَاهُ) أَنَّهُ يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يُصَدِّقَ عَدُوَّهُ

---

(١) يَفْتَرِسَ بدرد (٢) خَرُوف بره (٣) سَمِين فربه (٤) أَشْتَهِي میل دارم (٥) أَعَدَّ : آماده ساخت (٦) حَطَبٌ هیزم (٧) مَا لَكَ ترا چه میشود .

صَرْفُ فعلِ مُضارِع

۱ - يَذْهَبُ میرود (برای مذکر)
۲ - يَذْهَبانِ میروند (برای تثنیه مذکر)
۳ - يَذْهَبُونَ میروند (برای جمع مذکر)
۴ - تَذْهَبُ میرود (برای مؤنث)
۵ - تَذْهَبانِ میروند (برای تثنیه مؤنث)
۶ - يَذْهَبْنَ میروند (برای جمع مؤنث)
۷ - تَذْهَبُ میروی (برای مذکر)
۸ - تَذْهَبانِ میروید (برای تثنیه مذکر)
۹ - تَذْهَبُونَ میروید (برای جمع مذکر)
۱۰ - تَذْهَبِينَ میروی (برای مؤنث)
۱۱ - تَذْهَبانِ میروید (برای تثنیه مؤنث)
۱۲ - تَذْهَبْنَ میروید (برای جمع مؤنث)
۱۳ - أَذْهَبُ میروم (برای متکلم وحده)
۱۴ - نَذْهَبُ میرویم (برای متکلم مع الغیر)

(کلمات مفرده)

مَتَى: چه وقت ؟ مَحَطَّة: ایستگاه فُنْدُق: مهمانخانه أِبْتِياع خریدن لَجْنَةُ التَّمْثِيلِ: انجمن نمایش قاعَة سالن مُحاضَرَة سخنرانی.

چند جمله برای محاوره

يَذْهَبُ فَرِيدٌ إِلَى مَحَطَّةِ الْقِطارِ : فرید بایستگاه راه آهن میرود. اَلْمُسافِرُونَ يَذْهَبُونَ إِلَى الْفُنْدُقِ لِأَكْلِ الطَّعامِ : مسافرها برای خوردن غذا بمهمانخانه میروند. مَتَى نَذْهَبُ لِأَبْتِياعِ الْكُتُبِ چه وقت برای خرید کتاب میرویم. أَنْتُمْ تَدْخُلُونَ الْقاعَةَ لِلْمُحاضَرَةِ : شما بسالن برای محاضره وارد میشوید.

(۱۵) اَلضَّيْفُ (۱) المُمِلُّ (۲)

أَضافَ (۳) رَجُلٌ رَجُلاً فَأَطالَ الْمُقامَ حَتَّى كَرِهَهُ. فَقالَ الرَّجُلُ لِامْرَأَتِهِ: كَيْفَ لَنا أَنْ نَعْلَمَ مِقْدارَ مُقامِهِ. فَقالَتْ لَهُ: أَلْقِ (۴) بَيْنَنا شَرًّا حَتَّى نَتَحاكَمَ إِلَيْهِ. فَفَعَلَ. فَقالَتِ الْمَرْأَةُ لِلضَّيْفِ: كُنْتَ مَعَنا أُسْبُوعًا كامِلاً وَتُرِيدُ أَنْ تَذْهَبَ غَدًا فَأَنْتَ تَعْرِفُ كُلَّ واحِدٍ مِنّا فَاحْكُمْ بَيْنَنا أَيُّنا أَظْلَمُ (۵). فَقالَ ما رَأَيْتُ مُنْذُ

(۱) ضَيْف مهمان (۲) مُمِلّ ملال آور (۳) مهمان کرد (۴) أَلْقِ بینداز (۵) أَظْلَم ستمگرتر

قِيامي عِندَكُم سوءٌ وَأَتَّقِي الّا آرى مِنكُم اِلّا الخَيرَ فِي اسبوعَينِ
آخَرَينِ فَكَيفَ لِي اَنْ أَحكُمَ بِظُلمِ اَحَدِكُم [1]

صَرف امرِ حاضر

۱ - اِذْهَبْ برو (برای مذکر)   ۴ - اِذْهَبِي برو (برای مؤنث)
۲ - اِذْهَبا بروید (برای تثنیه مذکر)   ۵ - اِذْهَبا بروید (برای تثنیه مؤنث)
۳ - اِذْهَبُوا بروید (برای جمع مذکر)   ۶ - اِذْهَبْنَ بروید (برای جمع مؤنث)

کلمات مفرده

آف : با اِمْسَحْ پاک کن سَبُّورَة تخته اَلطَّباشِير : گچ
اِغْسِلْ : بشوی سَرِّحْ : شانه کن منظم کن مَغْسِل : روشوئی
شَعْر : موی مِنْشَفَ : حوله وَجْه : روی يَدْ : دست .
مِنْدِيل : دستمال مِرْآة : آینه

---

(۱) أَتَّقِي : [illegible]

چند جمله برای محاوره

اِمْسَحِ السَّبُّورَة : تخته را پاک کن اُكْتُبْ بِالطَّباشِيرِ ما اَقُولُ لَكَ
آنچه بتو میگویم با گچ بنویس خُذْ بِيَدِكَ قَلَمَ الحِبرِ اَوْ قَلَمَ الرَّصاصِ
قلم یا مداد را بدست بگیر . اِذْهَبْ اِلَى المَغْسِلِ وَاغْسِلْ وَجْهَكَ وَيَدَيكَ
بروشوئی برو و دست و روی خود را بشوی سَرِّحْ شَعْرَكَ اَمامَ المِرْآةِ موی
جلو آینه شانه کن خُذْ كِتابَكَ وَاقْرَأْ دَرْسَ هٰذَا الْيَوْمِ : کتابت را بردار
و درس امروزت را بخوان قُلْ لِي ما اِسْمُكَ ؟ بگو بمن نامت چیست ؟
أَرِنِي مِنْدِيلَكَ أَوْ مِنْشَفَكَ دستمال یا حوله ات را بمن نشان بده

(۱۶) لا تَعبُر الجِسرَ

كانَ وَلَدٌ سائِرًا[1] فِي الطَّرِيقِ . فَوَصَلَ إلى نَهرٍ عَلَيهِ عَبّارَةٌ (۲) مِن خَشَبٍ . وَرَأى عِندَ أوَّلِ العَبّارَةِ لَوحًا مُعَلَّقًا مَكتُوبًا عَلَيهِ : لا تَعبُر عَلى هٰذَا الجِسرِ فِيهِ خَطَرٌ . فَوَقَفَ الوَلَدُ . وَحِينَ قَرَأَ الكَلامَ المَكتُوبَ لَم يَعبُر عَلَى الجِسرِ ، بَل سارَ (۳) إلَى جِسرٍ آخَرَ وَعَبَرَ عَلَيهِ . وَبَلَغَ المَكانَ الَّذِي قَصَدَهُ سالِمًا وَبَعدَ ذٰلِكَ أتى غُلامٌ آخَرُ لا يَعرِفُ القِراءَةَ فَرَأَى اللَّوحَ المُعَلَّقَ وَمَرَّ عابِرًا وَحِينَ بَلَغَ وَسَطَ العَبّارَةِ اِنكَسَرَ تَحتَ رِجلِهِ لَوحٌ عَتِيقٌ (۴) فَسَقَطَ إلَى النَّهرِ وَغَرِقَ فِي المِياهِ (۵)

---

(۱) سائِرًا : گردش کننده (۲) عَبّارَة پل (۳) سارَ رفت (۴) عَتِيقٌ ، کهنه (۵) اَلمِياهُ جمع ماء : آب

کلمات مُفرده

سَفِينَة کشتی بَحر دریا جَبَل کوه . نَهر : جوی مَدِينَة شهر . مِيناء بندر زَورَق : قایق شاطِئ : ساحل ـ کنار وادِی : رودخانه . بَلَد : کشور رِيف : ده ـ مزرعه . تُحِبُّ : دوست داری أُحِبُّ : دوست دارم أ : آیا . هَل : آیا أم : یا ما : نه لا : نه هَلّا : چرا نه ـ أما : آیا نه ـ مگر نه . لَمّا : هنوز نه (با مضارع) لَم : نه (با مضارع) لَن هرگز نه (با مضارع) إلّا : مگر

چند جمله برای محاوره

هَل رَكِبتَ السَّفِينَةَ ؟ آیا کشتی سوار شده‌ای ؟ أتَذهَبُ إلَى الرِّيفِ أم تَبقى فِي المَدِينَةِ ؟ آیا به ده خواهی رفت یا در شهر خواهی ماند ؟

ما رَأيتُ البَحرَ ؛ من دریا را ندیده‌ام

أما تُحِبُّ أن تَذهَبَ إلى شاطِئِ الوادِي ؟ مگر دوست نداری که بساحل رودخانه بروی ؟ بَلى اُحِبُّ حُبًّا شَدِيدًا چرا بسیار دوست دارم .

رَجَعتُ مِن بَلَدِ فَرَنسا وَلَمّا يَرجِع صَدِيقِي من از کشور فرانسه برگشتم و هنوز رفیقم

نگشته است . لَمْ يَكْتُبْ عَلِيٌّ مِنْ هٰذَا الْكِتَابِ إِلَّا دَرْسًا : على از این کتاب جز یکدرس ننوشته است . لَنْ أَقُولَ الْكِذْبَ من هرگز دروغ نمیگویم . هَلَّا ذَهَبْتَ الْيَوْمَ إِلَى الْمَدْرَسَةِ ؟ چرا امروز بمدرسه نرفتی ؟

(۱۷) اَلْمَدْرَسَةُ اللَّيْلِيَّةُ

وَقَفَ وَلَدٌ يَوْمًا أَمَامَ مَكْتَبِ[1] أَحَدِ التُّجَّارِ وَقَالَ لِلتَّاجِرِ هَلْ عِنْدَكَ شُغْلٌ لِي يَا سَيِّدِي ؟ فَأَجَابَ التَّاجِرُ وَكَانَ صَاحِبَ مَصْرِفٍ[2] لَيْسَ لَكَ شُغْلٌ هُنَا يَا ابْنِي وَمَنْ أَرْسَلَكَ إِلَيْنَا ؟ قَالَ لَمْ لَمْ يُرْسِلْنِي أَحَدٌ إِلَيْكَ . غَيْرَ أَنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَسْأَلَكَ لَعَلِّي أَجِدُ[3] شُغْلًا . وَكَانَتْ عَلَائِمُ الْأَمَانَةِ وَالشَّهَامَةِ لَائِحَةً[4] عَلَى الْوَلَدِ - فَأَعْجَبَ التَّاجِرَ بِهِ[5] وَلَمَّا أَرَادَ الْخُرُوجَ أَخَّرَهُ[6] التَّاجِرُ . وَقَالَ لَهُ لِمَاذَا لَمْ تَصْرِفْ سَنَةً أَوْ سَنَتَيْنِ فِي الْمَدْرَسَةِ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ إِلَى أَشْغَالِ الْعَالَمِ ؟ أَجَابَ لَا وَقْتَ لِي فَإِنِّي أَدْرُسُ فِي الْمَدْرَسَةِ

(۱) مَكْتَب : اطاق دفتر - اداره - میز تحریر (۲) مَصْرِف : بانک (۳) أَجِدُ : بیابم - می یابم (۴) لَائِحَة آشکار (۵) أُعْجِبَ التَّاجِرُ بِهِ در نظر تاجر خوب آمد (۶) أَخَّرَهُ او را نگاه داشت .

اللَّيْلِيَّةِ لِكَيْ (۱) أُسَاعِدَ أُمِّي عَلَى تَحْصِيلِ الرِّزْقِ لِأَنَّ أَبِي وَإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي مَاتُوا جَمِيعًا . فَأَثَّرَ كَلَامُهُ فِي قَلْبِ التَّاجِرِ وَأَعْطَاهُ شُغْلًا فِي مَكْتَبِهِ .

كلمات مُفرده

فعل های لازم (فعلهائیکه فقط فاعل میخواهد)

جَلَسَ : نشست . طَارَ : پرید قَامَ : برخاست . وَقَفَ : ایستاد نَامَ : خوابید . جَاعَ : گرسنه شد . عَطِشَ : تشنه شد . شَبِعَ : سیر شد ضَحِكَ : خندید . بَكَى : گریه کرد

فعلهای متعدّی (فعلهائیکه علاوه بر فاعل یا شخص یا چیز دیگری بنام مفعول احتیاج دارد)

أَخَذَ : گرفت . أَكَلَ : خورد . شَرِبَ : نوشید . لَبِسَ : پوشید سَرَقَ : دزدید أَرَادَ : خواست أَعْطَى : داد قَرَأَ : خواند

(۱) لِكَيْ : برای اینکه

أفعال مجهول (فعلهائيكه فاعل آن ذكر نميشود) -

أُخِذَ: گرفته شد. يُؤْخَذُ: گرفته ميشود أُكِلَ خورده شد يُؤْكَلُ: خورده ميشود
شُرِبَ نوشيده شد. يُشْرَبُ نوشيده ميشود أُعْطِيَ: داده شد.
يُعْطَى: داده ميشود.

جملاتى چند براى محاوره

طَارَ الْعُصْفُورُ مِنَ الشَّجَرَةِ گنجشك از درخت پريد قَامَ فَرِيدٌ مِنْ مَكَانِهِ فريد از جاى خود برخاست. مَنْ قَامَ؟ كه بلند شد؟ فَرِيدٌ فريد
أَكَلَ الصَّبِيُّ الْخُبْزَ: كودك نان را خورد مَنْ أَكَلَ؟ كه خورد؟ اَلصَّبِيُّ: كودك. مَاذَا أَكَلَ الصَّبِيُّ؟ كودك چه خورد؟ اَلْخُبْزَ نان را
شُرِبَ الشَّاىُ: چاى نوشيده شد. - چاى را نوشيدند.
مَنْ شَرِبَ الشَّاىَ؟ كه چاى را نوشيد. لَا أَدْرِي - لَا أَعْلَمُ: نميدانم
أَعْطَى الْمُعَلِّمُ صَدِيقِي جَائِزَةً: معلم بدوستم جائزه اى داد.
مَنْ أَعْطَى الْجَائِزَةَ؟ كه جائزه داد؟ اَلْمُعَلِّمُ: آموزگار -
مَنْ أَخَذَ الْجَائِزَةَ؟ كه جائزه را گرفت؟ صَدِيقِي: دوستم.

مَاذَا أَعْطَى الْمُعَلِّمُ صَدِيقَكَ؟ معلم بدوست تو چه داد؟
أَعْطَاهُ جَائِزَةً باو جائزه اى داد يُعْطَى النَّاجِحُ الْأَوَّلُ كِتَابًا بشاگرد اول كتابى داده ميشود. مَنْ يُعْطِي؟ كه ميدهد؟ لَا أَعْلَمُ نميدانم
لَا أَقُولُ: نميگويم

(١٨) اَلسَّمَكَةُ وَالصَّيَّادُ

رَجُلٌ مَرَّةً صَادَ سَمَكَةً صَغِيرَةً. فَقَالَتْ لَهُ السَّمَكَةُ أَيُّهَا الصَّيَّادُ إِنِّي صَغِيرَةٌ فَاتْرُكْنِي الْآنَ وَتَعَالَ (١) فِي السَّنَةِ الْآتِيَةِ فَحِينَئِذٍ (٢) تَرَانِي أُشْبِعُكَ (٣) وَأُشْبِعُ أَوْلَادَكَ فَقَالَ الصَّيَّادُ: لَسْتُ مَجْنُونًا لِأَتْرُكَ مَا فِي يَدِي وَأَرْكُضَ (٤) وَرَاءَ شَيْءٍ غَيْرِ مَعْلُومٍ
مِنَ الْأَمْثَالِ: عُصْفُورٌ فِي الْيَدِ خَيْرٌ مِنْ عَشَرَةٍ فِي الْهَوَاءِ

---

(١) تَعَالَ: بيا (٢) فَحِينَئِذٍ: در اين هنگام. (٣) أُشْبِعُكَ: سير ميكنم ترا
(٤) أَرْكُضَ: بدوم

كَلِمَات مُفْرَده

فَاكِهَة : میوه فَوَاكِه : میوه‌ها عِنَبْ : انگور رُمَّانْ : انار بِطِّيخْ : خربزه أَجَّاص : آلو مِشْمِشْ : زردالو . سَفَرْجَلْ : به كُمَّثْرَى : گلابی تُفَّاحْ : سیب تِينْ : انجیر لَوْزْ : بادام . جَوْزْ : گردو خَوخْ : هلو خُضَر : سبزیجات مِلْحْ : نمك . اَللَّحْمْ : گوشت مَالِحْ : شور جُبْنْ : پنیر حَامِضْ : ترش . حُلْوْ : شیرین . جِدًّا : خیلی . جَيِّدْ : خوب .

جملات چند برای محاوره

اَلتُّفَّاحُ فَاكِهَةٌ طَيِّبَةٌ : سیب میوه خوبی است . رُمَّانُ حَدِيقَتِنَا حُلْوٌ حَامِضٌ : انار باغ ما ترش و شیرین است . أَنَا جَائِعٌ : من گرسنه هستم . أَتَأْكُلُ السَّمَكَ ؟ آیا ماهی میخوری ؟ هٰذَا السَّمَكُ مَالِحٌ جِدًّا : این ماهی خیلی شور است . آكُلُ قَلِيلًا مِنَ الْفَاكِهَةِ : کمی از میوه میخورم . أَيًّا مِنَ الْفَوَاكِهِ تَخْتَارُ ؟ کدام یک از میوه‌ها را امتحان میکنی ؟ مَا أَشْبَعُ قَطُّ مِنَ الْبِطِّيخِ وَالتِّينِ : من هرگز از خربزه و انجیر سیر نمی‌شوم

هٰذَا الْجُبْنُ جَيِّدٌ : این پنیر خوب است . أَمَا تَأْكُلُ مِنْهُ ؟ آیا از آن میخوری ؟ بَلَى آكُلُ مِنْهُ مَعَ بَعْضِ الْخُضَرِ : چرا آنرا با مقداری سبزی میخورم هٰذَا اللَّحْمُ يَحْتَاجُ إِلَى الْمِلْحِ : این گوشت احتیاج به نمك دارد . أَنَا عَطْشَانُ هَلْ عِنْدَكُمْ مَاءٌ ؟ : من تشنه هستم آیا - آب دارید ؟

(۱٤) حُسْنُ نِيَّةِ الْمُلُوكِ

يُقَالُ إِنَّ أَنُوشِرْوَانَ رَكِبَ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ فِي الرَّبِيعِ عَلَى سَبِيلِ الْفُرْجَةِ (۱) فَجَعَلَ يَسِيرُ (۲) فِي الرِّيَاضِ (۳) الْمُخْضَرَّةِ (٤) وَيُشَاهِدُ الْأَشْجَارَ الْمُثْمِرَةَ وَيَنْظُرُ إِلَى الْكُرُومِ (٥) الْمُثْمِرَةِ . فَنَزَلَ عَنْ فَرَسِهِ شُكْرًا لِرَبِّهِ وَسَجَدَ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ قَالَ لِأَصْحَابِهِ : إِنَّ - خِصْبَ السِّنِينَ مِنَ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ حُسْنُ نِيَّتِهِمْ وَإِحْسَانُهُمْ إِلَى رَعِيَّتِهِمْ فَالْمِنَّةُ لِلّٰهِ الَّذِي قَدْ أَظْهَرَ حُسْنَ نِيَّتِنَا فِي سَائِرِ الْأَشْيَاءِ

(۱) فُرْجَة گردش (۲) فَجَعَلَ يَسِيرُ : شروع بگردش کرد (۳) الرِّيَاضُ جمع رَوْضَة : (٤) الْمُخْضَرَّة سبز (٥) اَلْكُرُوم جمع كَرْم درختان مو (٦) خِصْب : فراوانی

كلماتِ مُفْردة

(١) أُمّ : مادر . أُخْتٌ : خواهر . بِنْتٌ : دختر . عَمَّةٌ : عمه . خَالَةٌ : خاله . مَرْأَةٌ : زن . سَيِّدَةٌ : خانم . فَتَاةٌ : دخترجوان . آنِسَةٌ : دوشیزه

(٢) نَاقَةٌ : شتر ماده . نَعْجَةٌ : میش . لَبُوَةٌ : ماده شیر . دَجَاجَةٌ : مرغ

(٣) اعضاء زوج بدن : عَيْنٌ : چشم . حَاجِبٌ : ابرو . أُذُنٌ : گوش . رِجْلٌ : پا . قَدَمٌ : پا (ازمچ بپائین) . رُكْبَةٌ : زانو . شَفَةٌ : لب . كَتِفٌ : شانه . مِعْصَمٌ : بندمچ دست

(۴) سَاعَةٌ : ساعت . غَابَةٌ : جنگل . عُطْلَةٌ : بیکاری . — شَفَقَةٌ : مهربانی . ذِكْرَى : یادبود . فَوْضَى : هرج ومرج . شُورَى : مشورت . ثُرَيَّا : چلچراغ — ستاره پروین . صَحْرَاء — بَيْدَاء : بیابان .

(۵) دَارٌ : خانه . نَارٌ : آتش . شَمْسٌ : خورشید . سَمَاءٌ : آسمان . أَرْضٌ : زمین . رِيحٌ : باد . حَرْبٌ : جنگ . بَحْرٌ : دریا . هٰذَا : این (برای مذکر) هٰذِهِ : این (برای مؤنث) ذٰلِكَ : آن (برای مذکر) تِلْكَ : آن (برای مؤنث) اَلَّذِي : کسیکه — (برای مذکر) اَلَّتِي : کسیکه (برای مؤنث)

(٢٠) قِيمَةُ الحُرِّيَّةِ

أَنَا عُصْفُورٌ صَغِيرٌ حُبِسْتُ فِي هٰذَا الْقَفَصِ . وَمُنْذُ زَمَانٍ لَيْسَ بَعِيدًا كُنْتُ حُرًّا مُطْلَقًا أَطِيرُ حَيْثُ أَشَاءُ وَأُصِبْتُ[1] ذَاتَ يَوْمٍ فِي أَحَدِ جَنَاحَيَّ[2] فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى الطَّيَرَانِ . وَإِذْ مَرَّ أَحَدٌ فَرَآنِي فِي بُسْتَانٍ فِي جَانِبِ الطَّرِيقِ فَجَمَزَ[3] مِنْ فَوْقِ الْحَائِطِ وَأَمْسَكَنِي . فَلَمَّا صِرْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ جَعَلْتُ أَخْبِطُ بِجَنَاحَيَّ[4] فَلَمْ أَقْدِرْ أَنْ أَتَخَلَّصَ مِنْهُ ثُمَّ أَخَذَنِي بِيَدِهِ — إِلَى الْبَيْتِ وَحَبَسَنِي فِي الْقَفَصِ . آهٍ عَلَى تِلْكَ الْأَيَّامِ الْبِيضِ[5] الَّتِي — صَرَفْتُهَا فِي طِيبِ الْعَيْشِ أَنْتَقِلُ مَعَ رِفَاقِي مِنْ شَجَرَةٍ إِلَى شَجَرَةٍ .

مَا أَحْلَى وَمَا أَهْنَأَ تِلْكَ الْأَيَّامَ الَّتِي كُنَّا نَطِيرُ فِيهَا إِلَى حَيْثُ يَطِيبُ لَنَا الْعَيْشُ . لَيْتَ الَّذِي حَبَسَنِي يُطْلِقُنِي فَأَعُودَ إِلَى حَيْثُ كُنْتُ أَوَّلًا

---

(١) أُصِبْتُ : آسیب دیدم (٢) جَنَاح : بال (٣) جَمَزَ : بسرعت دوید (۴) جَعَلْتُ أَخْبِطُ بِجَنَاحَيَّ : ببال پرزدن شروع کردم (۵) بِيض جمع أَبْيَض : سفید

چند جمله برای محاوره

مطابقهٔ صفت با موصوف ـ مطابقهٔ فعل با فاعل

هٰذا ثورٌ أبيضُ : این گاو نر سفیدی است. هٰذه بقرةٌ بيضاءُ : این گاو ماده سفیدی است. ذٰلك الثورُ يأكلُ علفَهُ في المزرعةِ : آن گاو نر علفه خود را در مزرعه میخورد. لي جملٌ أحمرُ وناقةٌ حمراءُ : من یک شتر نر قرمز و یک شتر ماده قرمز دارم. الوالدُ الكريمُ يشفقُ على أولادِهِ : پدر بزرگوار نسبت بفرزندان خود دلسوز است. الأمُّ الكريمةُ تشفقُ على أولادِها : مادر مهربان نسبت بفرزندان خود دلسوز است. الفتى المهذّبُ يساعدُ أباهُ وأمَّهُ : جوان تربیت شده بپدر و مادرش کمک میکند. الفتاةُ المهذّبةُ تساعدُ أباها وأمَّها : دختر تربیت شده بپدر و مادر خود کمک میکند. جاءَ أخي ليشاركَني في اللعبِ : برادرم آمد که با من در بازی شرکت کند. جاءتْ أختي لتشاركَني في اللعبِ : خواهرم آمد که با من در بازی شرکت کند. هٰذا الشارعُ واسعٌ : این خیابان پهن است. ذٰلك الشبّاكُ ضيّقٌ : آن پنجره باریک است.

تلكَ المسطرةُ طويلةٌ : آن خط‌کش بلند است

القرطاسُ رقيقٌ : کاغذ نازک است

الكتابُ الذي في يدي ثخينٌ : کتابیکه در دست منست قطور است

الشجرةُ التي قربَ دارِنا باسقةٌ : درختی که نزدیک خانهٔ ما است بلند است

(۲۱) اليتيمُ

كانَ صبيٌّ صغيرٌ يتيمٌ يأتي المدرسةَ لكي يتعلّمَ القراءةَ والكتابةَ وفي يومٍ من الأيّامِ كتبَ لهُ المعلّمُ هٰذه القاعدةَ - أكرمْ أباكَ وأمَّكَ - لكي يكتبَ مثلَها في دفترِهِ. فأخذَ الصبيُّ الدفترَ وكتبَ بعضَ أسطرٍ ثمّ تركَ القلمَ وبكى وسالتْ دموعُهُ على خدّيهِ ثمّ رجعَ يكتبُ لكنّهُ لمّا كانَ يفكّرُ بأبيهِ لمْ يقدرْ أنْ يضبطَ نفسَهُ فرفعَ صوتَهُ بالبكاءِ فقالَ لهُ المعلّمُ ما لكَ يا ابني ماذا جرى لكَ؟ قالَ لا أقدرُ أنْ أكتبَ على هٰذه القاعدةِ لأنّي يتيمٌ من الأبِ. فأرجو أنْ تكتبَ لي غيرَها. فرقَّ قلبُ المعلّمِ لهُ وقطعَ من الدفترِ الورقةَ التي حرّكتْ في قلبِهِ الحزنَ على أبيهِ وكتبَ لهُ غيرَها.

* (چند جمله برای محاوره) *

مطابقه صفت - مطابقه فعل

شَرِبَ أَخُوكَ الشّايَ الخَفِيفَ : برادرت چای کم رنگ را نوشید .

شَرِبَتْ أُخْتُكَ الشّايَ الثَّقِيلَ : خواهرت چای پررنگ نوشید .

هٰذَا الصُّنْدُوقُ خَفِيفٌ : این صندوق سبک است .

تِلْكَ المِنْضَدَةُ ثَقِيلَةٌ : آن میز سنگین است . كَتَبَ فَرِيدٌ إِلَى أَبِيهِ وَأُمِّهِ رِسالَةً وَأَخْبَرَهُما بِأَنَّهُ النّاجِحُ الأَوَّلُ فِي الأِمْتِحانِ : فرید به پدر و مادرش نامه‌ای نوشت و خبر داد که شاگرد اول شده است . أَبْقَى فِي القاهِرَةِ أُسْبُوعَيْنِ أُرَتِّبُ أَشْغالِي فِي أُسْبُوعٍ وَأَزُورُ فِي أُسْبُوعٍ آخَرَ المَتاحِفَ وَالمَسارِحَ : در قاهره دو هفته میمانم یکهفته کارهای خود را انجام میدهم و هفته دیگر ازموزه‌ها و تآترها دیدن میکنم . نَبْقَى فِي المَدِينَةِ لَيْلَتَيْنِ فِي لَيْلَةٍ نَذْهَبُ إِلَى دارِ الصُّوَرِ (سینما) وَفِي لَيْلَةٍ أُخْرَى نَزُورُ المَكْتَباتِ العامَّةَ : من در شهر دو شب میمانم یک شب بسینما میروم و در شب دیگر از کتابخانه‌های عمومی دیدن میکنم .

(۲۲) اَلصَّباحُ

ما أَبْهَجَ(۱) هٰذَا الصَّباحَ . اَلْجَوُّ(۲) صافٍ وَالشَّمْسُ مُشْرِقَةٌ . وَالعَصافِيرُ تُزَقْزِقُ (۳) عَلَى الأَشْجارِ وَالنَّحْلُ(۴) تَقُومُ مِثْلَ العَصافِيرِ قَبْلَ شُرُوقِ الشَّمْسِ بِزَمانٍ طَوِيلٍ وَتَذْهَبُ كُلُّ واحِدَةٍ مِنْها إِلَى شُغْلِها فِي الصَّباحِ يَذْهَبُ كُلُّ واحِدٍ إِلَى شُغْلِهِ وَيَشْتَغِلُ فِيهِ إِلَى آخِرِهِ . وَالصِّغارُ يَأْتُونَ إِلَى المَدْرَسَةِ يَتَعَلَّمُونَ القِراءَةَ وَالكِتابَةَ

فِي الصَّباحِ أَيْ أَوَّلِ النَّهارِ يَقُومُ الجَمِيعُ مَعَ العَصافِيرِ وَالنَّحْلِ حِينَ يَكُونُ الجَوُّ صافِيًا وَالطَّبْعُ دافِئًا (۵) فِي الصَّباحِ يَجِبُ أَنْ نَشْكُرَ اللهَ عَلَى حِفْظِهِ إِيّانا طُولَ اللَّيْلِ وَنَطْلُبَ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ مَعَنا طُولَ النَّهارِ .

---

(۱) ما أَبْهَجَ : چقدر شاداب است (۲) اَلْجَوّ : هوا (۳) تُزَقْزِقُ : آواز میزنند (۴) اَلنَّحْل : زنبور عسل (۵) دافِئًا : گرم

کلمات وجمل (حروف جرّ)

۱ - بِ : به - بوسیله - قسم به : إِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ : خداوند ببندگان بیناست . نَكْتُبُ بِالْقَلَمِ أَوْ بِالطَّبَاشِيرِ : بوسیله قلم یا بوسیله گچ می‌نویسیم . بِحَقِّكَ عَلَيَّ لَا أَخُونُكَ أَبَدًا : قسم بحقیکه بر من داری هرگز بتو خیانت نخواهم کرد

۲ - تَ : قسم به : تَاللهِ لَأَقُومَنَّ بِحَاجَتِكَ : بخدا قسم کار ترا انجام خواهم داد

۳ - وَ : قسم به : وَحَيَاتِكَ لَأَزُورَنَّكَ غَدًا : قسم بجان تو فردا بدیدن تو خواهم آمد .

۴ - كَ : مانند : يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ : روزیکه مردم مانند پروانه پراکنده میباشند .

۵ - لِ (لَ مثل ضمیر) : برای - بنفع : قُمْتُ لِلصَّلَاةِ : برای نماز خاستم . اَلدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ : دنیا دو روز است روزی بنفع تو و روزی بزیان تو .

۶ - مُنْذُ - مُذْ : از : مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ (مُذْ) يَوْمِ الْخَمِيسِ : از روز پنجشنبه او را ندیدم

۷ - مِنْ : از - قسمتی از : سَافَرْتُ مِنْ إِيرَانَ إِلَى الْعِرَاقِ وَ طَالَ سَفَرِي مِنْ أَوَّلِ الشَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ : از ایران بعراق مسافرت کردم و مسافرتم از اول ماه تا آخر ماه طول کشید . كُلْ مِنْ هٰذَا الزُّبْدِ : کمی از این کره بخور

۸ - عَنْ : از - بجای : أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ : از نادانان روی گردان باش . أَدَّيْتُ عَنْكَ الدَّيْنَ : بجای تو قرض ترا پرداختم .

۹ - فِي : در - درباره - درمدت : فِي الْعِلْمِ نَفْعٌ عَظِيمٌ : در دانش سود زیادی است . صَدَقُوا فِيكَ : درباره تو راست گفته‌اند . أُسَافِرُ فِي أُسْبُوعَيْنِ : درمدت دو هفته بسفر میروم

۱۰ - عَلَى : برروی - با - بزیان - برعهده : ضَعْ إِصْبَعَكَ عَلَى الْكَلِمَاتِ : انگشت را روی کلمات بگذار . ظَلَمَنِي عَلَى عِلْمِهِ بِحَقِّي : با آنکه بحقانیت من اعتقاد داشت بمن ستم کرد .

اَلْغَفْلَةُ عَلَيْكَ لَا لَكَ : بی خبری بزیان تواست نه بنفع تو .

لَكَ عَلَيَّ أَلْفُ رِيَالٍ : برای تو بر عهدهٔ من هزار ریال است

۱۱ - رُبَّ : بسا : رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ : بسا شایعاتی که اصل ندارد

۱۲ - إِلَى : تا - پیش : وَأُصَاحِبُكَ إِلَى الْبَابِ : تا دم در با تو میآیم . اِذْهَبْ إِلَى الْمُعَلِّمِ : برو پیش معلّم

۱۳ - حَتَّى : تا : بَقِيتُ عِنْدَهُ حَتَّى الْغُرُوبِ : پیش او تا موقع غروب ماندم

۱۴ - حَاشَا - عَدَا - خَلَا : بجز : سَافَرَ أَهْلِي عَدَا (حَاشَا - خَلَا) أَخِي : خانواده ام بجز برادرم بسفر رفته اند .

(۲۳) اَلتَّفَنُّنُ فِي الْإِحْسَانِ

مِنَ اللَّطَفِ مَا قُرِئَ فِي تَارِيخِ الْمُحْسِنِينَ حِكَايَةٌ عَنْ فِرَانْكِلِن الْأَمِيرِكِيِّ : وَهُوَ أَنَّ رَجُلًا غَرِيبًا أَرْسَلَ إِلَيْهِ مَكْتُوبًا وَطَلَبَ مِنْهُ شَيْئًا مِنَ الْمَالِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عَشَرَ لِيرَاتٍ (۱) وَكَتَبَ إِلَيْهِ أَنَّ هٰذَا قَرْضٌ لَا هِبَةٌ فَإِذَا رَجَعْتَ إِلَى وَطَنِكَ تَبْحَثُ عَنْ شَخْصٍ تَكُونُ حَالُهُ مِثْلَ حَالِكَ وَتُعْطِيهِ عَشَرَ لِيرَاتٍ وَتَشْرُطُ عَلَيْهِ أَنْ يُعْطِيَ هُوَ أَيْضًا بَعْدَ رُجُوعِهِ إِلَى وَطَنِهِ هٰذَا الْمَبْلَغَ لِمَنْ هُوَ يَكُونُ مِثْلَكَ وَمِثْلَهُ .

---

(۱) لِيرَات : لیره ها

کلمات مُفرده

ذَهَب : طلا . فِضَّة : نقره . نُحاس : مس . صُفر : روی
رَصاص : سرب . زُجاج : شیشه . خَشَب : چوب .
حَدید : آهن . حَجَر : سنگ . جَصّ : گچ . رُخام : سنگ سفید

تعریف وقاعده (اضافه)

هرگاه از متعلقات چیزی گفتگو کنیم، آنچیز مضاف الیه نامیده میشود . ومتعلقات آن که مورد گفتگوست مضاف نام دارد . حالت اسم را هنگامی که مضاف الیه باشد، ویا بعد از حروف جرّ واقع شود جرّ میگویند وعلامت جرّ غالباً کسره « ـِ » یا یاء میباشد .

چند جمله برای محاوره

هٰذا الکِتابُ لِعَلیٍّ : این کتاب از آنِ علی است هٰذا کِتابُ عَلیٍّ : این کتاب علی است . ذٰلِکَ الخاتَمُ مِن ذَهَبٍ : آن انگشتر طلاست . اِشرَبْ مِنَ الماءِ الَّذی فِی الجَرَّةِ : از آبی

که در کوزه است بنوش . اِشرَبْ مِن ماءِ الجَرَّةِ : از آبِ کوزه بنوش
عاشِرِ الصَّدیقَ الکَریمَ النَّسَبِ : با دوست عالی نسب آمیزش کن .

(۲۴) أنوشِروانُ والفَتاةُ

خَرَجَ أنوشِروانُ یَوماً إلَی الصَّیدِ واعتَزَلَ عَنِ الجُندِ (۱) فی طَلَبِ الصَّیدِ فَبَلَغَ العَطَشُ مِنهُ مَبلَغاً عَظیماً (۲) ورَأی ضَیعَةً (۳) صَغیرَةً فَقَصَدَها حَتّی وَقَفَ عَلی بابِ دارٍ وطَلَبَ مِنهُ ماءً لِیَشرَبَ فَخَرَجَتْ إلَیهِ صَبِیَّةٌ فَلَمّا رَأَتهُ عادَتْ مُسرِعَةً فَأَخَذَتْ قَصَبَةَ سُکَّرٍ ودَقَّتْها (۴) ومَزَجَتْها بِماءٍ وخَرَجَتْ بِالماءِ فی قَدَحٍ إلَیهِ فَنَظَرَ أنوشِروانُ فَرَأی تُراباً وقَذیً (۵) فَشَرِبَ مِنهُ شَیئاً فَشَیئاً (۶) حَتّی فَرَغَ القَدَحُ ثُمَّ قالَ نِعمَ (۷) الماءُ لَولا ما فیهِ مِنَ القَذی فَقالَتْ لَهُ الصَّبِیَّةُ أنا ألقَیتُ القَذی عَمداً فَقالَ أنوشِروانُ : ولِمَ ؟ قالَتْ لَمّا رَأَیتُکَ شَدیدَ العَطَشِ خِفتُ عَلَیکَ أن تَجرَعَهُ

---

(۱) جُند : سپاه (۲) مَبلَغاً عَظیماً : مقدار زیادی (۳) ضَیعَة : آبادی (۴) دَقَّتْ : کوبید (۵) قَذی : خاشاک . (۶) شَیئاً فَشَیئاً : کم کم (۷) نِعمَ : خوب است .

دفعةً واحدةً فيضحك . فتعجّب نوشيروان من ذكائها و فطنتها .

كلمات مفردة (اسم فاعل - اسم مفعول)

كاتِبْ : نویسنده . آکِلْ : خورنده . شارِبْ : نوشنده .
ضارِبْ : زننده . ذاهِبْ : رونده . ناصِرْ : یاری کننده .
مَكْتُوبْ : نوشته شده . مَنْصُورْ : یاری شده . مَأْكُولْ : خورده شده
مَأْخُوذْ : گرفته شده . مَقْتُولْ : کشته شده . مَضْرُوبْ : زده شده

(صَرف اسم فاعِل)

كاتِبْ نویسنده (مذکر) كاتِبانِ - كاتِبَيْنِ نویسندگان - (تثنیه مذکر) كاتِبِينَ - كاتِبُونَ نویسندگان (جمع مذکر) كاتِبَةٌ : نویسنده (مؤنث) كاتِبَتانِ - كاتِبَتَيْنِ نویسندگان (تثنیه مؤنث)
كاتِباتٌ : نویسندگان (جمع مؤنث)

صَرف اسم مَفعُول

مَنْصُورْ : یاری شده (مذکر) مَنْصُورانِ - مَنْصُورَيْنِ یاری شدگان

(تثنیه مذکر) مَنْصُورُونَ - مَنْصُورِينَ یاری شدگان (جمع مذکر)
مَنْصُورَةٌ : یاری شده (مؤنث) مَنْصُورَتانِ - مَنْصُورَتَيْنِ : یاری شدگان (تثنیه مؤنث) مَنْصُوراتٌ یاری شدگان (جمع مؤنث)

---

(۲۵) اَلرَّبِيعُ

اَلرَّبِيعُ أَقْبَلَ وَالْهَواءُ اعْتَدَلَ اُنْظُرْ إِلَى وَجْهِ الْأَرْضِ قَدْ اِكْتَسَتْ (۱) الْحُقُولُ (۲) جَمِيعُها بِالنَّباتِ وَالْعُشْبِ (۳) اَلْحُقُولُ تَزَيَّنَتْ بِالشَّقِيقِ وَالرَّيْحانِ وَابْتَدَأَتِ الْبَراعِمُ (۴) تَظْهَرُ عَلَى الْأَشْجارِ وَالْأَزْهارُ تَتَفَتَّحُ وَتُعَطِّرُ الْهَواءَ بِرائِحَتِها الطَّيِّبَةِ وَالْفَلّاحُ مِنَ الْآنَ يَبْتَدِئُ يَفْلَحُ (۵) الْأَرْضَ وَيَزْرَعُ الْقَمْحَ (۶) وَالشَّعِيرَ (۷) وَالْبُسْتانِيُّ يَقْلِبُ (۸) أَرْضَ بُسْتانِهِ

---

(۱) اِكْتَسَتْ پوشیده است (۲) اَلْحُقُولُ جمع حَقْل مزرعه‌ها (۳) اَلْعُشْبُ : علف - گیاه (۴) اَلْبَراعِمُ جمع بُرْعُم : جوانه‌ها (۵) يَفْلَحُ میکاود (۶) اَلْقَمْحُ : گندم (۷) اَلشَّعِير : جو (۸) يَقْلِبُ : زیرورو میکند

لِيَزْرَعَ فِيهِ بُزُورَ اللِّفْتِ (۱) وَالْفُجْلِ (۲) وَغَيْرِهِمَا . اَلطُّيُورُ تَتَغَنَّى عَلَى الْأَشْجَارِ وَتَتَهَيَّأُ لِتَبْنِيَ أَوْكَارَهَا (۳) إِلَى أَنْ يَأْتِيَ الصَّيْفُ (۴) فِي الرَّبِيعِ يَنْتَبِهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ نَوْمِهِ الشَّتَوِيِّ (۵) فَتَرَاهُ بَهِجًا (۶) حَسَنًا ، وَالسَّمَاءُ تُمْطِرُ (۷) وَبِالْمَطَرِ (۸) وَحَرَارَةِ الشَّمْسِ تُنْبِتُ الْأَرْضُ عُشْبًا وَتَنْمُو الزُّرُوعُ وَتُثْمِرُ الْأَشْجَارُ

---

(۱) اَللِّفْتُ : شلغم (۲) اَلْفُجْلُ ترب (۳) أَوْكَارُ جمع وَكْر : لانه ها

(۴) اَلصَّيْفُ : تابستان (۵) اَلشَّتَوِيّ : زمستانی (۶) بَهِجٌ : شاداب (۷) تُمْطِرُ : میبارد (۸) مَطَرٌ : باران .

تعریف و قاعده (مرفوعات)

در هر زبان جمله دارای دو عضو است : مسندٌالیه و مُسند

الف : مُسْنَدٌ اِلَیه وآن شخص یا چیزیستکه از آن گفتگو میکنیم

ب : مُسْنَد وآن مطلبی است که درباره مسندٌالیه میگوییم . در زبان عربی جمله سه حالت دارد :

۱ - هرگاه جمله با فعل معلوم شروع شود مُسْنَد را فعل و مُسْندٌالیه را فاعل مینامند مثال

ذَهَبَ عَلِيٌّ ـ عَطِشَ التِّلْمِيذُ (ذَهَبَ فعل عَلِيٌّ فاعل عَطِشَ فعل اَلتِّلْمِيذُ فاعل)

۲ - هرگاه جمله با فعل مجهول شروع شود مُسْنَد را فعل و مسندٌالیه را نایب فاعل مینامند

مثال : قُتِلَ الْخَصْمُ ـ دُقَّ الْجَرَسُ (قُتِلَ فعل مجهول اَلْخَصْمُ نایب فاعل دُقَّ فعل مجهول اَلْجَرَسُ نایب فاعل)

۳ - هرگاه جمله با فعل شروع نشود مسندٌالیه را مبتدا و مُسند را خبر مینامند مثال :

اَلْعِلْمُ نَافِعٌ دانش سودمند است اَلشَّمْسُ طَالِعَةٌ (اَلْعِلْمُ مبتدا نَافِعٌ خبر اَلشَّمْسُ مبتدا طَالِعَةٌ خبر) جمله های نوع اول و دوم را که با فعل شروع میشود جمله فعلیّه مینامند

جمله‌های نوع سوّم را که با اسم شروع میشود جملهٔ اسمیّه میخوانند

فاعل و نایب فاعل و مبتدا و خبر مرفوع هستند و علامت رفع غالباً

ضمّه (ـُـ) وگاهی واو و در مثنّی الف میباشد

چند جمله برای محاوره

اَلهَواءُ الطَّلِقُ نافِعٌ : هوای آزاد سودمند است یُحِبُّ عَلِیٌّ الرِّیاضَةَ

فِی الهَواءِ الطَّلِقِ : علی ورزش را در هوای آزاد دوست دارد .

وَاَبُوهُ یُشَوِّقُهُ عَلی ذلِکَ : و پدرش او را براین کار تشویق میکند

اِذِ الوالِدانِ یُحِبّانِ لِأَولادِهِما کُلَّ شَیءٍ حَسَنٍ : زیرا پدر و مادر

هر چیز خوبی را برای فرزندان خود میخواهند .

وَهکَذا عَلِیٌّ مُجتَهِدٌ فی دَرسِهِ : همچنین علی در درس خود کوشش میکند

وَالمُعَلِّمونَ یُحِبّونَهُ کَثیراً لِاجتِهادِهِ فِی الدَّرسِ وَالرِّیاضَةِ

معلّمین برای کوشش او در درس و ورزش او را بسیار دوست میدارند .

وَهُوَ النّاجِحُ الأَوَّلُ فی کُلِّ سَنَةٍ دِراسیَّةٍ : واو در هر سال

تحصیلی شاگرد اوّل میباشد

(۲۶) یَنبَغی لَکَ اَن تَکونَ مُفیداً

قالَت کَرمَةٌ(۱) وَحشیَّةٌ لِکَرمَةٍ اَهلیَّةٍ وَکانَتا مُتَجاوِرَتَینِ

ما اَشَدَّ اَسَفی(۲) عَلَیکِ یَقطَعونَ اَطرافَکِ وَیُقَلِّبونَ

التُّرابَ عَن اُصولِکِ وَیُعَذِّبونَکِ بِاِصلاحِکِ وَتَعلیقِ(۳)

فُروعِکِ هُنا وَهُناکَ . اَمّا اَنا فَحُرَّةٌ اَنمو کَما اُریدُ

وَلا یَتَعَرَّضُ لِحُرّیَّتی اَحَدٌ . فَاَجابَتها الکَرمَةُ الأَهلیَّةُ نَعَم

---

(۱) کَرمَة : درخت مو (۲) ما اَشَدَّ اَسَفی : چقدر متأسف هستم .

وَلٰكِنْ ثَمَرِي حُلْوٌ وَثَمَرُكِ مُرٌّ (١) وَأَنَا مُفِيدَةٌ وَأَنْتِ لَا يَنْتَفِعُ بِكِ أَحَدٌ .

إِنَّ حَالَ هَاتَيْنِ (٢) الْكَرْمَتَيْنِ تُمَثِّلُ (٣) لَنَا حَالَ الْأَوْلَادِ . فَالَّذِينَ يَكْبُرُونَ كَمَا يُرِيدُونَ وَلَا يَتَوَلَّى (٤) أُمُورَهُمْ مَنْ يُرَبِّيهِمْ وَيُطْلِقُونَ لَهُمْ عِنَانَ (٥) حُرِّيَّتِهِمْ يَكُونُونَ كَالْكَرْمَةِ الْوَحْشِيَّةِ غَيْرَ مُفِيدِينَ إِذَا كَبُرُوا وَأَمَّا الْأَوْلَادُ الَّذِينَ يَكْبُرُونَ تَحْتَ رِعَايَةِ الْأَسَاتِذَةِ وَالْمُرَبِّينَ يَكُونُونَ كَالْكَرْمَةِ الْأَهْلِيَّةِ يُفِيدُونَ وَيَسْتَفِيدُونَ .

---

(١) مُرٌّ : تلخ (٢) هَاتَيْنِ : این دو (٣) تُمَثِّلُ : نمایش میدهد
(٤) لَا يَتَوَلَّى : عهده دار نمیشود . (٥) عِنَانٌ : مهار - افسار

چند جمله برای محاوره (مثنی وجمع)

لِي أَخَوَانِ وَأُخْتَانِ : من دو برادر و دو خواهر دارم . أَخَوَايَ يَذْهَبَانِ إِلَى مَدْرَسَةِ الْبَنِينَ : دو برادرم بمدرسه پسران میروند . وَأُخْتَايَ تَذْهَبَانِ إِلَى مَدْرَسَةِ الْبَنَاتِ : دو خواهرم بمدرسه دختران میروند . فِي هٰذَا الصَّفِّ عِدَّةٌ مِنَ الطَّالِبِينَ : در این کلاس عده ای شاگرد است . هُمْ نَاجِحُونَ جَمِيعًا فِي الْامْتِحَانِ : آنها همگی در امتحان قبولند . لَكَ ثَلٰثُ أَخَوَاتٍ : تو سه خواهر داری . هُنَّ صَدِيقَاتٌ لِأُخْتِي : آنان با خواهرم دوستند . مَرْيَمُ وَفَرِيدَةُ هُمَا صَدِيقَتَانِ صَادِقَتَانِ : مریم و فریده با هم دوست واقعی هستند . لِمُحَمَّدٍ فِي هٰذَا الشَّارِعِ دَارَانِ وَاسِعَتَانِ : محمد در این خیابان دو خانه وسیع دارد . وَاشْتَرَى أَخِيرًا دَارَيْنِ وَاسِعَتَيْنِ فِي شَارِعٍ آخَرَ : و تازگی دو خانه وسیع در خیابان دیگری خریده است .

كلمات مفرده

مُعَلِّمٌ : مفرد مُعَلِّمانِ : مثنى مُعَلِّمُونَ : جمع مُعَلِّمًا : مفرد . مُعَلِّمَيْنِ : مثنى مُعَلِّمِينَ : جمع . مُعَلِّمٍ : مفرد مُعَلِّمَيْنِ : مثنى مُعَلِّمِينَ : جمع مُعَلِّمَةٌ : مفرد مُعَلِّمَتانِ : مثنى . مُعَلِّماتٌ : جمع مُعَلِّمَةً : مفرد مُعَلِّمَتَيْنِ : مثنى مُعَلِّماتٍ : جمع . مُعَلِّمَةٍ : مفرد مُعَلِّمَتَيْنِ : مثنى . مُعَلِّماتٍ : جمع

(٢٧) اَللّٰهُ يَعْتَنِي بِالْجَمِيعِ

كانَ أَحَدُ الْمُسافِرِينَ سائِرًا فِي غابَةٍ (١) فَرَأَى عُصْفُورًا يَطِيرُ مِنْ مَكانٍ إِلَى شَجَرَةٍ مَعْلُومَةٍ وَيَصْرُخُ (٢) صُراخًا شَدِيدًا . فَنَظَرَ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَرَأَى عُشًّا (٣) فِيهِ فِراخٌ (٤) وَكانَتِ الْأُمُّ مَشْغُولَةً بِوَضْعِ أَوْراقٍ حَوْلَ (٥) الْعُشِّ وَبَعْدَ أَنْ فَرَغَتْ طارَتْ إِلَى شَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ ثُمَّ بَعْدَ قَلِيلٍ

(١) غابَةٌ : جنگل (٢) يَصْرُخُ : بانگ میزند (٣) عُشًّا : لانه (٤) فِراخٌ : جمع فَرْخٌ : جوجه (٥) حَوْلَ : اطراف

مِنَ الزَّمانِ رَأَى الْمُسافِرُ حَيَّةً (١) سَوْداءَ تَصْعَدُ عَلَى الشَّجَرَةِ إِلَى الْعُشِّ الَّذِي فِيهِ الْفِراخُ . وَحِينَ وَصَلَتْ إِلَى الْعُشِّ وَلَمَسَتِ الْأَوْراقَ الَّتِي وَضَعَتْها الْأُمُّ رَجَعَتْ إِلَى الْوَراءِ خائِفَةً لِأَنَّ الْأَوْراقَ كانَتْ لَها سَمًّا قاتِلًا . فَاللّٰهُ سُبْحانَهُ قَدْ هَدَى هٰذَا الْعُصْفُورَ إِلَى الْأَوْراقِ لِكَيْ يَحْمِيَ (٢) فِراخَهُ مِنَ الْحَيَّةِ

(چند جمله برای محاوره)

ماذا يَصْنَعُ أَخُوكَ ؟ برادر تو چه میکند ؟ أَخِي ذاهِبٌ إِلَى الْكُلِّيَّةِ : برادرم بدانشکده میرود . كَمْ عُمْرُهُ : چند سال دارد ؟ عُمْرُهُ عِشْرُونَ سَنَةً : بیست سال دارد فِي أَيِّ كُلِّيَّةٍ يَدْرُسُ أَخُوكَ ؟ برادرت در کدام دانشکده تحصیل میکند . هُوَ يَدْرُسُ فِي كُلِّيَّةِ الْحُقُوقِ : او در دانشکده حقوق تحصیل میکند أَيَّ مِهْنَةٍ يَخْتارُ بَعْدَ التَّخَرُّجِ مِنَ الْكُلِّيَّةِ ؟ چه شغلی پس از فارغ التحصیل شدن از دانشکده انتخاب خواهد کرد ؟ أَكْثَرُ أَصْدِقائِهِ الْمُتَخَرِّجِينَ مِنْ كُلِّيَّةِ الْحُقُوقِ اخْتارُوا الْمُحاماةَ : غالب دوستان او که از دانشکده حقوق-

(١) حَيَّةً : مار (٢) يَحْمِي : حفظ کند

فارغ التحصيل شده اند وكالت دادگستری را انتخاب کرده اند .

أَمَا يُسَافِرُ بَعْدَ التَّخَرُّجِ إِلَى أُورُوبَا ؟ آیا پس از فارغ التحصیل شدن باروپا مسافرت میکند ؟ لَا لِأَنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتَزَوَّجَ عَاجِلًا بَعْدَ تَخَرُّجِهِ . برای اینکه پس از فارغ التحصیل شدن میخواهد ازدواج کند . هَلْ تُحِبُّ أَنْ تَكُونَ مُحَامِيًا ؟ آیا دوست داری که وکیل دادگستری بشوی لَا إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أَكُونَ ضَابِطًا لِأَخْدِمَ وَطَنِي نه من دوست دارم که افسر باشم تا برای وطن خود خدمت کنم

(٢٨) دَعْوَى غَرِيبَةٌ

حَضَرَ يَوْمًا فَلَّاحَانِ عِنْدَ قَاضٍ وَقَالَ أَحَدُهُمَا : إِنِّي اشْتَرَيْتُ قِطْعَةَ أَرْضٍ مِنْ صَاحِبِي هٰذَا وَحِينَ كُنْتُ أُقَلِّبُهَا وَجَدْتُ فِيهَا كَنْزًا (١) وَحَيْثُ إِنِّي مَا اشْتَرَيْتُ إِلَّا الْأَرْضَ أَظُنُّ أَنْ لَيْسَ لِي حَقٌّ فِي الْكَنْزِ وَقَالَ الثَّانِي : إِنِّي بِعْتُ الْأَرْضَ وَجَمِيعَ مَا فِيهَا وَلَمْ أَسْتَثْنِ (٢) مِنْهَا شَيْئًا فَفَكَّرَ الْقَاضِي قَلِيلًا ثُمَّ قَالَ هٰذِهِ أَوَّلُ قَضِيَّةٍ رَأَيْتُهَا

(١) كَنْزٌ : گنج (٢) لَمْ أَسْتَثْنِ : استثنا کردم .

فِي عُمْرِي تَدُلُّ عَلَى الْعِفَّةِ وَالنَّزَاهَةِ (١) ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيْهِمَا وَقَالَ إِنَّ لِأَحَدِكُمَا ابْنًا وَلِلْآخَرِ بِنْتًا فَزَوِّجَا وَلَدَيْكُمَا وَأَعْطِيَا الْكَنْزَ إِيَّاهُمَا لِيَشْتَرِيَا بِهِ قِطْعَةَ أَرْضٍ وَيَشْتَرِكَا فِيهَا وَيَعِيشَا مِنْهَا وَهٰكَذَا فَعَلَا وَانْتَهَتِ الدَّعْوَى .

لَوْ أَنْصَفَ النَّاسُ اسْتَرَاحَ الْقَاضِي .

كلمات مُفرده (اعضاء البدن)

شَعْرٌ موی رَأْسٌ : سر . جَبِينٌ : پیشانی جَبْهَةٌ : پیشانی حَاجِبٌ : ابرو . عَيْنٌ : چشم . جَفْنٌ : پلک هُدْبٌ مژه خَدٌّ : گونه أُذُنٌ : گوش . أَنْفٌ بینی . مَنْخَرٌ : سوراخ بینی . شَفَةٌ : لب فَمٌ : دهان ذَقَنٌ : چانه لِحْيَةٌ : ریش . عُنُقٌ - رَقَبَةٌ - جِيدٌ : گردن . نَحْرٌ : زیرگلو . صَدْرٌ : سینه بَطْنٌ : شکم . كَتِفٌ : شانه . عَاتِقٌ : دوش . عَضُدٌ : بازو

(١) نَزَاهَةٌ . پاکدامنی

مِرْفَقٌ : آرنج . ذِراعٌ (از آرنج تا بند دست) مِعْصَمٌ : مچ دست .
إِصْبَعٌ : انگشت أُنْمُلَةٌ : بند انگشت . ظُفْرٌ : ناخن . ظَهْرٌ :
پشت فَخِذٌ : ران رِجْلٌ : پا رُكْبَةٌ : زانو ساقٌ : ساق پا
كَعْبٌ : مچ پا قَدَمٌ : پا (تا مچ) عَقِبٌ : پاشنه كَبِدٌ : جگر
فُؤادٌ : قلب . دل دَمٌ : خون عَصَبٌ : رگ . مُخٌّ : مغز .
عَظْمٌ : استخوان . لِسانٌ : زبان شارِبٌ : سبيل

(۲۹) مَلِكُ الرُّومِ وَحاتِمُ الطّائِيُّ

مِنْ أَعْجَبِ ما حُكِيَ عَنْ حاتِمِ الطّائِيِّ هُوَ أَنَّ أَحَدَ قَياصِرَةِ الرُّومِ بَلَغَتْهُ أَخْبارُ حاتِمٍ وَاسْتَغْرَبَ ذٰلِكَ وَكانَ قَدْ بَلَغَهُ أَنَّ لِحاتِمٍ فَرَساً مِنْ كِرامِ (۱) الْخَيْلِ (۲) عَزِيزَةً عِنْدَهُ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ بَعْضَ حُجّابِهِ (۳) يَطْلُبُ مِنْهُ الْفَرَسَ هَدِيَّةً وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَمْتَحِنَ سَماحَتَهُ (۴) بِذٰلِكَ فَلَمّا دَخَلَ الْحاجِبُ دِيارَ طَيٍّ سَأَلَ عَنْ أَبْياتِ حاتِمٍ حَتّى دَخَلَ عَلَيْهِ

(۱) كِرام جمع كريم گرامی (۲) الْخَيْل : اسب (۳) حُجّاب جمع حاجب : پرده دار (۴) سَماحَت : جوانمردی

فَاسْتَقْبَلَهُ وَرَحَّبَ بِهِ (۱) وَهُوَ لا يَعْلَمُ أَنَّهُ حاجِبُ الْمَلِكِ وَكانَتِ الْمَواشِي (۲) حِينَئِذٍ فِي الْمَرْعَى فَلَمْ يَجِدْ إِلَيْها سَبِيلاً لِقِرَى (۳) ضَيْفِهِ فَنَحَرَ الْفَرَسَ وَأَضْرَمَ (۴) النّارَ ثُمَّ دَخَلَ إِلَى ضَيْفِهِ يُحادِثُهُ فَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ رَسُولُ قَيْصَرَ وَقَدْ حَضَرَ يَسْتَمِيحُهُ (۵) الْفَرَسَ فَساءَ ذٰلِكَ حاتِماً وَقالَ هَلّا أَعْلَمْتَنِي قَبْلَ الْآنَ فَإِنِّي قَدْ نَحَرْتُها لَكَ إِذْ لَمْ أَجِدْ غَيْرَها بَيْنَ يَدَيَّ . فَتَعَجَّبَ الرَّسُولُ مِنْ سَخائِهِ وَقالَ وَاللّٰهِ لَقَدْ رَأَيْنا مِنْكَ أَكْثَرَ مِمّا سَمِعْنا .

(۱) رَحَّبَ بِهِ : خوش آمد گفت باو (۲) مَواشِي جمع ماشِيَة : گله‌ها
(۳) قِرَى : مهمان نوازی (۴) أَضْرَمَ : برافروخت .
(۵) ببخشد باو - درخواست بخشش كند

جمع‌های مکسّر

شُعُور: مویها رُؤُوس: سرها. حَواجِب: ابروها.
عُيُون: چشمها اَجْفان: پلک‌ها اَهْداب: مژه‌ها. خُدُود
گونه‌ها آذان: گوشها. اُنُوف: بینی‌ها. شِفاه: لبها.
اَفْواه: دهان‌ها اَعْناق - رِقاب: گردنها صُدُور: سینه‌ها
بُطُون: شکمها. اَكْتاف: شانه‌ها. مَرافِق: آرنج‌ها.
اَصابِع: انگشتها. اَنامِل: سرانگشت‌ها. اَقْدام: پاها
اَكْباد: جگرها اَفْئِدَة: دلها. دِماء: خونها. اَعْصاب
رگ‌ها. عِظام: استخوانها. اَلْسُن: زبانها. شَوارِب
سبیلها. اَظْفار: ناخنها

اَسْماءُ الْحَيَوانات

أَرْنَب: خرگوش جمع: اَرانِب. بَبْغاء: طوطی. بَغْل
قاطر. جمع بِغال ثَعْلَب: روباه جمع ثَعالِب. جَمَل اشتر
جمع: جِمال. ناقَة: شترماده حَمَل: بره. حَيَّة: مار

خَرُوف: گوسفند. حِصان: اسب نر. فَرَس: مادیان.
حِمار: خر. خِنْزِير: خوک جمع خَنازِير. غَزال: آهو
فَأْر: موش جمع: فِئْران ثَوْر: گاو نر. بَقَرَة: گاو ماده.
عِجْل: گوساله. اَسَد: شیر جمع: اُسُود نَمِر: ببر
جمع نُمُور سَمَك: ماهی. ضِفْدَع: قورباغه جمع: ضَفادِع.
دِيك: خروس دَجاجَة: مرغ. عُصْفُور: گنجشک. حَمامَة
کبوتر. نَمْلَة: مور - مورچه جَدْي: بزغاله مَعْز: بز.
دُبّ: خرس. حَمِير: الاغ‌ها. غِزْلان: آهوان

(٣٠) اَلْاِقْتِصاد

بَعْضُ النّاسِ يُنْفِقُ بَعْضَ ما يَرْبَحُ وَيَدَّخِرُ الْباقِي فَتَراهُ سَعِيدًا فِي أُسْرَتِهِ (١) مَسْرُورًا فِي مَعاشِهِ. وَبَعْضُهُمْ يُحِبُّ الظُّهُورَ فَيُنْفِقُ اَكْثَرَ مِنْ طاقَتِهِ وَيَسْتَدِينُ (٢) فَلا يَلْبَثُ (٣) اَنْ تُباعَ اَمْلاكُهُ وَيَعِيشُ مَعَ اُسْرَتِهِ فِي ذُلٍّ وَفَقْرٍ. فَالْاِقْتِصادُ هُوَ

(١) أُسْرَة: خانواده (٢) يَسْتَدِينُ: قرض میکند (٣) فَلا يَلْبَثُ: طول نمیکشد

اَلتَّوَسُّطُ فِی اِنْفَاقِ الْمَالِ بِحَیْثُ لَایَکُوْنُ الْإِنْسَانُ بَخِیْلًا شَحِیْحًا (۱) فَیَسْتَوْجِبُ الْمَذَمَّةَ وَالْمَلَامَةَ وَلَا یَکُوْنُ مُسْرِفًا مُبَذِّرًا (۲) یُنْفِقُهُ فِیْمَا لَایُفِیْدُ فَیُصْبِحُ فَقِیْرًا مُعْدِمًا .

وَمَعْنَی الْاِقْتِصَادِ اَنْ یَدَّخِرَ الْاِنْسَانُ بَعْضَ دَخْلِهٖ وَاِنْ کَانَ قَلِیْلًا - لِلْاِنْفَاقِ مِنْهُ عِنْدَ الطَّوَارِیْ (۳) وَاَنْ یُنْفِقَ عَلٰی نَفْسِهٖ وَعِیَالِهٖ عَلٰی قَدْرِ حَالِهٖ بَیْنَ النَّاسِ وَلَا یَتَکَلَّفَ الظُّهُوْرَ بِمَا لَیْسَ فِی طَاقَتِهٖ فَلَیْسَ مِنَ الصَّوَابِ اَنْ یَعْمَلَ وَلِیْمَةً (۴) وَهُوَ وَاَهْلُهٗ مُحْتَاجُوْنَ وَاَلَّا یَسْتَدِیْنَ اِلَّا لِضَرُوْرَةٍ فَاِنَّ الدَّیْنَ هَمٌّ وَمَذَلَّةٌ وَقَدْ یَجُرُّ اِلَی الْمُمَاطَلَةِ وَالْکِذْبِ وَاَنْ یَشْتَرِیَ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْهِ لَا مَا یَشْتَهِیْهِ فَقَدْ تَشْتَهِی النَّفْسُ مَا لَا فَائِدَةَ فِیْهِ وَلَا حَاجَةَ اِلَیْهِ .

---

(۱) شَحِیْح : بخیل حریص (۲) مُبَذِّر : ولخرج . (۳) طَوَارِئ : حوادث

(۴) وَلِیْمَة : مهمانی

کلمات مُفْرَده (صفات)

الف : صفات ثابت (صفت مشبّهه) :

ثَقِیْل : سنگین خَفِیْف : سبک رَخِیْص : ارزان . غَالِی گران . اَعْمٰی - عَمْیَاء : کور اَعْرَج - عَرْجَاء : لنگ . اَبْکَم - بَکْمَاء : لال . اَصَمّ - صَمَّاء : کر وَاطِئ : آهسته و پست شَاهِق : بلند هَادِئ : آرام . سَعِیْد : خوشبخت . شَقِیّ : بدبخت بَائِس : بدبخت . طَاهِر : پاک . قَذِر : ناپاک . جَائِع : گرسنه شَبْعَان : سیر عَطْشَان : تشنه (مذکر) عَطْشیٰ تشنه (مؤنث) سَکْرَان : مست . جَیِّد : خوب . رَدِیْئ : بد سَیِّئُ الْخُلْق : بدخو سَمْح : جوانمرد . خَشِن درشت . لَیِّن : نرم . صَعْب : دشوار . سَهْل : آسان هَیِّن : آسان . دَقِیْق : نازک . ضَخْم : ستبر . شَدِیْد سخت . شَفُوْق : مهربان . صَادِق : راستگو . کَاذِب : دروغگو کَسْلَان : تنبل . حَاسِد : حسدبرنده . بَطِیْئ : کند . سَرِیْع : باشتاب .

ب : مُبالَغَة .

صِدِّيق : بسیار راستگو . کَذّاب : زیاد دروغگو . عَلّامَة : بسیار دان

مِعْطِير : زیاد خوشبوی . حَسُود : زیاد حسد برنده مِقْدام : پراقدام

ج - اسم تفضیل وصفت عالی :

اَکْبَر : بزرگتر (مذکّر) کُبْرٰی : بزرگتر (مؤنّث) اَعْلٰی : بالاتر (مذکّر) عُلْیا : بالاتر (مؤنّث) اَقْصٰی : دورتر (مذکّر) . قُصْوٰی : دورتر (مؤنّث) اَحْسَن : نیکوتر (مذکّر) حُسْنٰی نیکوتر (مؤنّث) اَفْضَل : بالاتر (مذکّر) فُضْلٰی برتر (مؤنّث)

اَعْظَم : بزرگتر . عُظْمٰی : بزرگتر . خَيْر : بهتر - بهترین شَرّ : بدتر - بدترین . اَوَّل : نخست اُولٰی : نخست آخَر : دیگری اُخْرٰی : دیگری . اَشَدّ : سختتر . اَکْثَر : بیشتر اَقَلّ : کمتر . اَبْعَد : دورتر . اَقْرَب : نزدیکتر اَبْطَأ : کندتر .

(۳۱) اَلْمالُ الْحَرامُ لا یَدُوم

کانَ لِأَرْمَلَةٍ (۱) بَقَرَةٌ وَکانَتْ تَحْلِبُها (۲) کُلَّ یَوْمٍ وَتَمْزُجُ اللَّبَنَ بِالْماءِ وَتَبِیعُهُ لِلنّاسِ وَکانَ لَها ابْنٌ صَغِیرٌ یُوَبِّخُها کَثِیراً عَلیٰ هٰذَا الْعَمَلِ وَاَمّا هِیَ فَلَمْ تَسْمَعْ مِنْهُ بَلْ اَصَرَّتْ عَلیٰ غَیِّها (۳) ثُمَّ اِنَّها مَرِضَتْ وَاشْتَدَّ عَلَیْهَا الْمَرَضُ حَتّٰی ماتَتْ وَکانَ ابْنُها قَدْ دَخَلَ فِی الْخِدْمَةِ الْبَحْرِیَّةِ وَارْتَقیٰ فِیها اِلیٰ اَنْ صارَ قُبْطاناً (۴) - فَجاءَ الْاِبْنُ وَاَخَذَ الْأَمْتِعَةَ الَّتِی کانَتْ فِی الْبَیْتِ وَباعَها وَجَمَعَ اَثْمانَها وَجَعَلَها فِی کِیسٍ وَحْدَها وَأَخَذَ الدَّراهِمَ الَّتِی کانَتْ فِی صُنْدُوقِها وَجَعَلَها اَیْضاً فِی کِیسٍ وَحْدَها ثُمَّ عادَ اِلَی الْمَرْکَبِ (۵) وَجَلَسَ یَوْماً اِلیٰ جانِبِ الْمائِدَةِ (۶) وَجَعَلَ یَعُدُّ الدَّراهِمَ الَّتِی - وَجَدَها فِی صُنْدُوقِ اُمِّهِ . وَبَیْنَما هُوَ کَذٰلِکَ اِذْ سَمِعَ ضَجَّةً عَظِیمَةً فَتَرَکَ الدَّراهِمَ وَخَرَجَ لِیَریٰ مَا الْخَبَرُ فَوَجَدَ الْقِرْدَ (۷) الَّذِی

---

(۱) اَرْمَلَة : بیوه (۲) تَحْلِبُها : میدوشد (۳) غَیّ : گمراهی (۴) قُبْطان - ناخدا کشتیبان (۵) مَرْکَب : کشتی (۶) مائِدَة : میز (۷) اَلْقِرْد : بوزینه

عنده في المركب، قد أفلت (١) والبحريون يجرون وراءه لكي يمسكوه فغافلهم القرد ودخل قمرة (٢) القبطان وجلس على الكرسي بجانب النافذة(٣) التي تطل (٤) على البحر وجعل يتناول الدراهم قبضة قبضة(٥) ويطرحها في البحر وما زال كذلك حتى ألقى نصفها وترك الباقي وخرج وحين عاد القبطان إلى قمرته تعجب من عمل القرد وأيقن أن الذي رماه إنما هو المال الحرام الذي كانت أمه تربحه من مزج اللبن بالماء وأن ما بقي إنما هو ثمن اللبن غير المغشوش

---

(١) أفلت : رها شده بود (٢) قمرة : اطاق کشتی .(٣) النافذة پنجره (٤) تطل نزدیک بود - بازمیشد . (٥) مشت مشت

معرفة ونكرة -

رجل يعطيك شيئًا : مردی بتو چیزی خواهد داد

أي رجل يعطيني ؟ کدام مردی بمن چیزی خواهد داد ؟ وأي شيء يعطيني ؟ چه چیز بمن خواهد داد ؟

ج - أنا أعطيك جائزة نفيسة لأنك أنت الناجح الأول
من بتو جایزه‌ای خواهم داد زیراست گرد اول هستی

س - ماذا تكون تلك الجائزة النفيسة ؟ آن جایزه چه خواهد بود؟

ج - هي كتاب ألفته أخيرًا : آن کتابی است که بتازگی تألیف کردم .

س - ماذا سميت الكتاب الذي تذكره ؟ کتابی را که میگوئی چه نام دارد ؟

ج - سميته كتاب محمد وعلي لأنه يبحث فيه عن هذين الشخصين العظيمين لا يمثل التاريخ مثلهما في عصر من العصور :
آنرا کتاب محمد وعلی نامیده‌ام زیرا در این کتاب از این دو شخص بزرگ که تاریخ مانند آنان را نشان نمیدهد گفتگو میشود .

تعریف : نکره شخص یا چیزی است که شنونده آنرا نشناسد مانند:

رَجُلٌ : مردی شَیْئًا : چیزی

معرفه : شخص یا چیزی است که شنونده آنرا بشناسد . و بر شش نوع است

۱ - ضمیر مانند : اَنَا ، هِیَ

۲ - اسم اشاره . مانند : تِلْكَ ، هٰذَیْنِ

۳ - موصول ، مانند : اَلَّذِی ، اَلَّذِیْنَ

۴ - معرّف بال : مانند اَلْكِتَاب ، اَلشَّخْصَیْنِ .

۵ - عَلَم (اسم خاص) مانند مُحَمَّدٌ

۶ - معرّف باضافه مانند : كِتَابُ مُحَمَّدٍ

قاعده ۱ : موصوف وصفت از جهت معرفه ونکره بودن باهم مطابقه میکنند مثال : جَائِزَةٌ نَفِیسَةٌ - اَلْجَائِزَةُ النَّفِیسَةُ اَلشَّخْصَیْنِ الْعَظِیمَیْنِ

قاعده ۲ : غالبًا مبتدا معرفه وخبر نکره است . مثال عَلِیٌّ عَادِلٌ علی دادگر است . اَلْعِلْمُ نَافِعٌ : دانش سودمند است .

قاعده ۳ هرگاه مبتدا نکره بوده وخبر جار ومجرور یا ظرف باشد خبر بر مبتدا مقدم میشود . مثال : عَلَى الشَّجَرَةِ عُصْفُورٌ گنجشکی بر روی درخت است عِنْدِی رِیَالٌ . یک ریال دارم

چند جمله برای محاوره

نَهَارُكَ سَعِیدٌ : روز بخیر . لَیْلَتُكَ سَعِیدَةٌ : شب بخیر .

كَیْفَ حَالُكَ : حالت چطور است . بِخَیْرٍ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ : بحمدالله خوب است

شُكْرًا لَكَ متشکرم . كَیْفَ صِحَّتُكَ ؟ سلامت هستید ؟

بِغَایَةِ الْاِنْشِرَاحِ : بسیار خوب است . كَیْفَ حَالُ الْأَشْغَالِ ؟

وضع کارها چطور است ؟ عَلَى مَا هِيَ عَلَیْهِ : همانطور که بوده است .

بَیْنَ بَیْنَ : بد نیست كَیْفَ حَالُ اَخِیكَ ؟ حال برادرت چگونه است

صِحَّتُهُ لَیْسَتْ جَیِّدَةً حالش خوب نیست .

سَلِّمْ لِی عَلَى وَالِدِكَ سلام مرا به پدرت برسان . اَرْجُو اِهْدَاءَ

تَحِیَّاتِی لِكُلِّ الْعَائِلَةِ خواهشدارم سلام مرا بهمه خانواده برسان .

سَأَفْعَلُ ذٰلِكَ بِكُلِّ سُرُورٍ : باکمال خوشحالی انجام خواهم داد .
تَحْتَ الْأَمْرِ : بچشم . إِنِّي مَسْرُورٌ بِرُؤْيَاكَ : از دیدن شما خوشحالم
لَكَ الشُّكْرُ الْجَزِيلُ : از تو بسیار متشکرم . أَشْتَقْتُ جِدًّا لِرُؤْيَاكَ
بسیار مشتاق دیدار شما بودم . أَنَا هٰكَذَا انْتَهَزْتُ أَوَّلَ فُرْصَةٍ
بِزِيَارَتِكَ : من برای زیارت شما پی فرصتی بودم . تَفَضَّلْ : بفرما
أَجْلِسْ سَاعَةً مَعَنَا : ساعتی با ما بنشین . لَا يَسْمَحُ لِي الْوَقْتُ :
وقت بمن اجازه نمیدهد . فِي أَمَانِ اللهِ : خداحافظ .
مَعَ السَّلَامَةِ : بسلامت

(٣٢) لَا تَشْتَهِرْ بِالْكِذْبِ

اِعْتَادَ وَلَدٌ مُنْذُ صِغَرِهِ قَوْلَ الْكِذْبِ وَلَمَّا شَبَّ (١) أُسْتُخْدِمَ عِنْدَ قَرَوِيٍّ (٢) لِيَرْعَى غَنَمَهُ وَفِي ذَاتِ يَوْمٍ صَرَخَ بِأَعْلَى صَوْتِهِ الذِّئْبُ الذِّئْبُ . فَأَسْرَعَ أَهْلُ الْقَرْيَةِ لِمُسَاعَدَتِهِ وَلَمَّا وَصَلُوا إِلَى الْمَكَانِ لَمْ يَجِدُوا ذِئْبًا وَوَجَدُوا الرَّاعِيَ (٣) يَضْحَكُ وَيَقُولُ إِنَّمَا كُنْتُ أَمْزَحُ فَعَادَ الْقَرَوِيُّونَ وَلٰكِنْ إِتَّفَقَ فِي الْغَدِ أَنْ جَاءَ ذِئْبٌ حَقِيقَةً وَأَخَذَ شَاةً (٤) وَكُلَّمَا صَاحَ الرَّاعِي : الذِّئْبُ الذِّئْبُ لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ لِمُسَاعَدَتِهِ فَجَاءَ مَسَاءً إِلَى الْبَيْتِ وَهُوَ يَبْكِي وَلٰكِنَّ سَيِّدَهُ لَمْ يَرْحَمْهُ لِبُكَائِهِ وَقَالَ إِنَّ كِذْبَكَ بِالْأَمْسِ أَفْقَدَنِي شَاةً الْيَوْمَ ثُمَّ طَرَدَهُ مِنْ خِدْمَتِهِ . مِنَ الْأَمْثَالِ لَا يُصَدَّقُ قَوْلُ لِمَنْ اشْتَهَرَ بِالْكِذْبِ .

(١) شَبَّ : بزرگ شد (٢) قَرَوِيّ : دهنشین . (٣) الرَّاعِي : شبان
(٤) شَاة : گوسفند

نَوَاسِخ

فَرِیدٌ رَجُلٌ یُحْفَلُ بِهِ : فرید مردی مورد توجه است

کَانَ فَرِیدٌ رَجُلًا یُحْفَلُ بِهِ : فرید مردی مورد توجه بود

هٰذَا الْوَلَدُ ذَکِیٌّ : این بچه باهوش است . لَیْسَ هٰذَا الْوَلَدُ ذَکِیًّا : این بچه باهوش نیست . هٰذَا الزَّمَانُ زَمَانُ الْجِدِّ : این موقع موقع جدی است . مَا هٰذَا الزَّمَانُ زَمَانَ الْهَزْلِ : این موقع موقع شوخی نیست . اَلْخَمْرُ اَصْلُ الشُّرُورِ : باده ریشه بدیهاست

مَازَالَ الْخَمْرُ اَصْلَ الشُّرُورِ : پیوسته باده ریشه بدیهاست

صَدِیقُكَ اُسْتَاذٌ - صَارَ (اَصْبَحَ - اَمْسیٰ) صَدِیقُكَ اُسْتَاذًا : دوست تو استاد شد

لَا شَیْءَ عَلَی الْاَرْضِ بَاقِیًا . روی زمین هیچ چیز باقی نیست .

صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ السِّرِّ : سینه خردمند صندوق راز است

اِنَّ صَدْرَ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ السِّرِّ همانا سینه خردمند صندوق راز است

عَلِمْتُ اَنَّ الصَّبْرَ اَحْسَنُ : دانستم که شکیبائی بهتر است .

لَعَلَّ صَدِیقَكَ قَادِمٌ : شاید دوستت بیاید . لَیْتَ عَلِیًّا حَاضِرٌ

کاش علی حاضر بود . لَا زَادَ مَوْجُودٌ عِنْدِی : هیچ توشه‌ای ندارم

تَعْرِیف

قاعده ۱ نواسخ کلماتی هستند که بر مبتدا و خبر داخل میشوند و یکی از آنها را منصوب میکند . افعال ناقصه از قبیل .

کَانَ ، صَارَ ، اَصْبَحَ ، اَمْسیٰ ، ظَلَّ ، مَازَالَ ، مَادَامَ ، لَیْسَ و حروف نفی مانند : مَا ، لَا خبر را منصوب میکند مثال : اَلْاِنْسَانُ جَاهِلٌ مَادَامَ الطَّمَعُ غَالِبًا عَلَیْهِ : آدمی تا وقتی طمع بر او چیره است نادان میباشد .

قاعده ۲ حروف مشبهه بالفعل مانند : اِنَّ ، اَنَّ ، لَیْتَ ، لٰکِنَّ ، لَعَلَّ ، کَاَنَّ مبتدا را منصوب میکند . مثال : کَاَنَّ وَالِدَكَ مُسَافِرٌ اِلیٰ بَغْدَادَ : گویا پدرت مسافر بغداد باشد

قاعده ۳ لا بمعنی هیچ نیست که لاء نفی جنس نامیده میشود مبتدا را منصوب می‌سازد . مثال : لَا ضِرَارَ مَشْرُوعٌ : هیچ نوع زیان رساندن جایز نیست . غالباً خبر لاء نفی جنس حذف میشود . مثال :

لا اله الا الله : هیچ معبودی غیر خدای یکتا نیست

جملاتی چند برای محاوره

هل انت حافظ درسك اليوم ؟ : آیا امروز درست را یاد گرفته‌ای ؟

حفظته غيبا ثلاث صفحات : تقریباً سه صفحه آنرا از حفظ کردم .

اذا كنت تسمع لي درسي فانا اسمع لك درسك . هرگاه گوش بدهی که درسم را برایت بخوانم منهم گوش فرا خواهم داد تا درست را برای من بخوانی

من اي صحيفة تبتدئ ؟ از چه صفحه‌ای شروع میکنی ؟

لم تحفظه كما يجب : چنانچه باید یاد نگرفته‌ای .

غلطت اكثر مني : بیش از من اشتباه داشتی ما الذي وصلت اليه في علم الحساب ؟ : در علم حساب بکجا رسیده‌ای ؟

قاربت ان انتهي من الكسور الاعتيادية : نزدیک است کسر متعارفی را تمام کنم . سأبتدئ في الجبر عن قريب : بزودی جبر را شروع خواهم کرد

هل انت تفهم الكسور الاعشارية جيدا ؟ آیا کسر اعشاری را خوب

میدانی ؟ نعم افهمها جيدا آری آنرا خوب میفهمم

(۳۳) انتقام فيل

مر فيل يوما امام دكان خياط وهو يذهب الى المشرب (۱) فوخز (۲) الخياط خرطومه بالابرة (۳) التي كانت بيده . فمر الفيل ولم يلتفت اليه فلما وصل الى المشرب وشرب ما اراد من الماء ملأ خرطومه ماء ورجع من الطريق الذي فيه دكان الخياط .

فحين وصل الى الدكان وقف يرش (۴) الماء الذي في خرطومه على الخياط والخياط يصيح ويستغيث وليس له من مغيث (۵) وهكذا انتقم الفيل الذكي من الخياط الفضولي الذي آذاه بلا سبب .

من الامثال : كل عزيز تحت القدرة ذليل

(۱) مشرب : آبخور (۲) وخز : فرو کرد (۳) ابرة : سوزن

(۴) يرش : میپاشد (۵) مغيث : یاری کننده

اَعْداد

واحِد : یک اِثْنانِ - اِثْنَیْنِ دو (برای مذکر) اِثْنَتانِ - اِثْنَتَیْنِ : دو (برای مؤنث) ثَلاثْ : سه اَرْبَعْ : چهار خَمْسْ : پنج . سِتّْ : شش . سَبْعْ : هفت . ثَمانْ (ثَمانِیَة) هشت تِسْعْ : نُه عَشَرْ : ده اَحَدَعَشَرْ : یازده (برای مذکر) اِحْدیٰعَشَر یازده (برای مؤنث)

اِثْنیٰعَشَرْ : دوازده (برای مذکر) اِثْنَتیٰعَشَر دوازده (برای مؤنث)

عِشْرُونَ - عِشْرِیْن : بیست ثَلاثُونَ - ثَلاثِیْنْ : سی اَرْبَعُونَ - اَرْبَعِیْن چهل . خَمْسُونَ - خَمْسِیْن : پنجاه . سِتُّونَ - سِتِّیْنَ : شصت . ثَمانُونَ - ثَمانِیْنْ : هشتاد تِسْعُونَ - تِسْعِیْنَ : نود ماٰة - مِئَة : صد . مِات - مِئِیْنَ صدها . اَلْفْ : هزار آلاف - اُلُوف : هزارها مَلایِیْن : ملیونها .

قَواعِدْ

قاعِدَه ۱ درحالت رفع عِشْرُونَ و ثَلاثُونَ ودرحالت نصب وجر عِشْرِیْنَ و ثَلاثِیْنَ گفته میشود . واین حکم نسبت به اَرْبَعُونَ تا تِسْعُونَ نیز جاری است . مثال :

عِنْدِی عِشْرُونَ رِیالاً : بیست ریال دارم

اُعَلِّمُ ثَلاثِیْنَ تِلْمِیْذاً : سی شاگرد را درس میدهم . اِشْتَرَیْتُ هٰذَا الْکِتابَ بِاَرْبَعِیْنَ دِرْهَماً این کتاب را بچهل درهم خریدم

قاعِدَه ۲ اعداد سه تا ده برای معدود مذکر بصورت مؤنث میآید وبرای معدود مؤنث بصورت مذکر است مثال : ثَلاثَةُ کُتُبٍ - (سه کتاب)

اَرْبَعُ مِسْطَراتٍ (چهار خط کش) امّا عشر در ترکیبات یازده تا نوزده ازجهت مذکر ومؤنث با معدود خود مطابقت میکند . مثال : عِنْدِی اِثْنا عَشَرَ کِتاباً وَثَلاثَ عَشْرَةَ مِسْطَرَةً

قاعده ۳ معدود را عداد تمیز نامیده میشود . تمیز اعداد سه تا ده جمع

ومجرور است . مثال : اَربَعَةُ اَقلامٍ (چهار قلم) تمیز یازده تا نود
و نه مفرد و منصوب است . مثال : اَحَدَ عَشَرَ کَوکَباً (یازده
ستاره) تمیز اعداد صد به بالا مفرد و مجرور است مثال : مِائَةُ -
دِرهَمٍ (صد درهم) اَلفُ فارِسٍ (هزار سوار)

قاعده ۴ در عربی آحاد بر عشرات مقدم است . مثال :
وُلِدَ الاِمامُ عَلِیُّ بنُ موسَی الرِّضا سَنَةَ مِئَةٍ وَثَمانٍ وَ
اَربَعینَ لِلهِجرَةِ : حضرت امام رضا ع درسال صد و چهل و هشت
از هجرت ولادت یافت .

چند جمله برای محاوره

کَمِ السّاعَةُ ؟ ساعت چند است ؟ مِن فَضلِکَ قُل لی کَم ساعَتُکَ
بگوئید ساعت شما چند است ؟ اَلسّاعَةُ ثَلاثَةٌ وَرُبعٌ :
ساعت سه و ربع است اَربَعَةٌ اِلّا خَمسَ دَقائِقَ : چهار پنج دقیقه کم .
سِتَّةٌ بِالضَّبطِ : شش ساعت تمام است اَلسّاعَةُ تَدُقُّ السَّبعَةَ
ساعت زنگ هفت را میزند . اَلوَقتُ مُتَأَخِّرٌ : وقت دیر است
اَلوَقتُ بَدرِیٌّ : وقت زود است .
هَل تَمشی ساعَتُکَ جَیِّداً ؟ آیا ساعت تو خوب کار میکند ؟
سائِرَةٌ کَما یَجِبُ : چنانکه باید کار میکند . هَل ساعَتُکَ تَتَقَدَّمُ ؟
آیا ساعت تو جلو میرود ؟ لا بَل تُؤَخِّرُ خَمسَ دَقائِقَ نه بلکه پنج دقیقه عقب
میرود . اِذَن یَلزَمُها التَّصلیحُ : بنابراین اصلاح لازم دارد .
اَلیَومَ کَم فِی الشَّهرِ ؟ امروز چندم ماه است ؟ هُوَ العاشِرُ مِن
شَهرِ رَمَضانَ : دهم ماه رمضان است . کَم صارَ لَکَ وَاَنتَ
هُنا ؟ از چه وقت اینجا هستی ؟ عَلَی الاَقَلِّ عَشرُ دَقائِقَ دست کم

وقيقات . سأتمم هذا الكتاب على الأكثر في شهرين
حداکثر این کتاب را در مدت دو ماه تمام خواهم کرد
نبتدئ الدرس في الساعة الثامنة صباحاً : در ساعت هشت صبح شروع بدرس میکنیم .
أتمم التمارين المدرسية في الساعة السابعة مساءً ثم أتعشى في الثامنة وأذهب إلى الفراش في العاشرة : تکالیف مدرسه را در ساعت هفت شب تمام میکنم و ساعت هشت شب شام میخورم و ساعت ده به بستر میروم .
تأخرت اليوم قليلاً : امروز کمی دیر آمدم .
لأني كنت أمرض أخي : برای اینکه از برادرم پرستاری میکردم .

(٣٤) العليل والناسك (1)

نزل رجل بصومعة ناسك فقدم الناسك أربعة أرغفة (2) وذهب ليحضر إليه عدساً فحمله وجاء فوجده قد أكل الخبز فذهب فأتى بغيره فوجده قد أكل العدس ففعل معه ذلك عشر مرات فسأله الناسك أين مقصده قال إلى الأردن قال لماذا قال: بلغني أن بها طبيباً حاذقاً أسأله عما يصلح معدتي فإني قليل الشهوة للطعام فقال له الناسك إن لي إليك حاجة قال وما هي قال إذا ذهبت وأصلحت معدتك فلا تجعل رجوعك علي .

---

(1) ناسك : پارسا جمع نُسّاك (2) أرغفة جمع رغيف قرص نان

متمم‌های فعل

مَن رَأَيتَ ؟ که را دیدی ؟ رَأَيتُ عَلِيًّا : علی را دیدم .

ماذا أَخَذتَ ؟ چه گرفتی ؟ أَخَذتُ القَلَمَ : قلم را گرفتم .

ماذا تُرِيدُ أَن تَكتُبَ ؟ چه میخواهی بنویسی ؟ أُرِيدُ أَن أَكتُبَ

رِسالَةً إِلَى أُستاذِي میخواهم نامه‌ای باستاد خود بنویسم

مَتَى تَصِلُ رِسالَتُكَ إِلَيهِ ؟ چه وقت نامه تو باو خواهد رسید ؟

بَعدَ يَومَينِ أَو ثَلاثَةِ أَيّامٍ . پس از دو روز یا سه روز

أَينَ تَضَعُ قَلَمَكَ بَعدَ الفَراغِ عَنِ الكِتابَةِ ؟ پس از اینکه از نوشتن فارغ شدی قلمت را کجا خواهی گذاشت ؟ أَضَعُهُ فِي الدُّرجِ تَحتَ كُتُبِي آنرا در کشو زیر کتابهایم میگذارم لِماذا تَضَعُهُ تَحتَ كُتُبِكَ ؟ چرا زیر کتابهایت میگذاری ؟ اِستِحفاظًا لَهُ . برای نگهداری از آن

كَيفَ أَلَّفتَ رِسالَتَكَ ؟ چگونه نامه‌ات را انشاء کردی ؟

أَلَّفتُها فَصِيحَةً بَلِيغَةً آن را روان و رسا انشا کردم

كَم مَرَّةً كَتَبتَ إِلَى أُستاذِكَ ؟ چند بار باستاد خود نامه نوشتی ؟

ثَلاثَ مَرّاتٍ : سه دفعه

هَل وافَقَ أُستاذُكَ مَعَ دَعوَتِكَ إِيّاهُ لِيَجِيءَ إِلَى هُنا ؟ آیا استاد موافقت کرد بدعوت تو اینجا بیاید ؟ نَعَم آری

أَيَّ نَوعٍ مِنَ المُوافَقَةِ ؟ چه نوع موافقت ؟

مُوافَقَةً تامَّةً : موافقت کامل .

(تعریف)

آنچه در جواب که را و چه چیز را گفته شود مفعولٌ به نام دارد مثال : رَأَيتُ عَلِيًّا - أَخَذتُ القَلَمَ و پاسخ کجا ؟ و چه وقت ؟ مفعولٌ فیه است . مثال : أَضَعُ القَلَمَ تَحتَ كُتُبِي - تَصِلُ رِسالَتِي بَعدَ يَومَينِ . وجواب چرا ؟ و بچه علت ؟ مفعولٌ لَه نامیده میشود . مثال : اِستِحفاظًا لَهُ .

آنچه در جواب چگونه ؟ بیاید و حالت فاعل یا مفعول را در هنگام انجام کار بیان کند حال نامیده میشود مثال : أَلَّفتُها فَصِيحَةً بَلِيغَةً

مفعول مطلق مقدار یا نوع کار را معین میکند . مثال : كَتَبْتُ ثَلاثَ مَرَّاتٍ وافَقَ مُوافَقَةً تامَّةً

قاعده ۱ . متمم فعل همیشه منصوب است علامت نصب غالباً فتحه (ـَـً) است مثال : رَأَيْتُ الْمُعَلِّمَ . و در مثنی یاء ماقبل مفتوح و در جمع مذکر سالم یاء ماقبل مکسور و در جمع مؤنث سالم کسره ، و در اسمهای پنجگانه (اَبُو پدر اَخُو برادر ذُو صاحب فُو : دهان حَمُو فامیل زن از طرف شوهر) علامت نصب الف میباشد . مثال : رَأَيْتُ الرَّجُلَيْنِ - رَأَيْتُ الْمُعَلِّمِينَ - رَأَيْتُ الْمُعَلِّماتِ : خانم معلمها را دیدم رَأَيْتُ اَباكَ : پدرت را دیدم

قاعده ۲ - مَفْعُولٌ لَهُ در صورتی منصوب است که با اَلْ همراه نبوده و مصدری باشد از افعال قلبی از قبیل ترس و امید و میل و احترام

قاعده ۳ حال غالباً اسم نکره و مشتق است و با اسمی که بیان حالت آن میشود از حیث نوع و عدد مطابقت میکند . مثال :

سافَرَ مُحَمَّدٌ راكِباً : محمد سواره مسافرت کرد . سافَرَتْ فَرِيدَةُ راكِبَةً : فریده سواره مسافرت کرد سافَرَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ راكِبَيْنِ : علی و محمد سواره مسافرت کردند .

(چند جمله برای محاوره)

نَحْنُ الْآنَ اَمامَ الْمِذْياعِ وَنَسْتَمِعُ الْأَنْباءَ الْخارِجِيَّةَ : ما برابر رادیو هستیم و خبرهای خارجه گوش میدهیم .

ماذا عِنْدَكَ مِنَ الْأَخْبارِ ؟ چه خبرها داری ؟ مَا هِيَ الْأَخْبارُ الشّائِعَةُ الْيَوْمَ ؟ خبر تازه چه داری ؟ لا تُوجَدُ أَخْبارٌ جَدِيدَةٌ . خبر تازه ای نیست . هَلْ وَصَلَتْكَ خِطاباتٌ مِنَ الْوَطَنِ ؟ : آیا اطلاعات تازه از کشورت داری ؟ اَلْآنَ وَصَلَنِي تِلِغْرافٌ ، همین الآن بمن تلگرافی رسید اَرْسَلُوا اِلَيَّ رِسالَةً بَرْقِيَّةً ، برای من تلگرافی فرستاده اند . رُبَّما تَصِلُنِي اَخْبارٌ بِبُوسْتَةِ هذَا الْأُسْبُوعِ : احتمال دارد با پست این هفته بمن خبر برسد . وَصَلَ بَرِيدٌ فِي هذَا الصَّباحِ : امروز صبح پست آمد .

(۳۵) اَلأَمَانَة

مَرَّ مِنْ عَهْدٍ قَرِيبٍ اَحَدُ السُّيَّاحِ فِي قَرْيَةٍ مِنْ قُرىٰ جَبَلِ لُبْنَانَ فَلَقِيَهُ فِي الطَّرِيقِ غُلاَمٌ فَقِيرٌ يَسْتَعْطِي وَطَلَبَ مِنْهُ اَنْ يُعْطِيَهُ شَيْئًا فَاَجَابَ السَّائِحُ بِلِسَانِ التَّرْجُمَانِ (۱) لَيْسَ مَعِي قِطَعٌ صَغِيرَةٌ (۲) اَلْآنَ فَاَلَحَّ الْوَلَدُ فِي الطَّلَبِ وَقَالَ اَعْطِنِي وَ اَنَا اَصْرِفُ (۳) لَكَ مَا تُرِيدُ فَمَدَّ يَدَهُ وَنَاوَلَهُ (۴) رِيَالاً لِكَيْ يَتَخَلَّصَ مِنْ لَجَاجَتِهِ وَذَهَبَ فِي طَرِيقِهِ فَاَخَذَهُ الْفَقِيرُ وَصَرَفَهُ وَرَجَعَ اِلَى حَيْثُ كَانَ اَوَّلاً فَلَمْ يَجِدِ السَّائِحَ وَبَقِيَ يَنْتَظِرُهُ وَيَشْحَذُ (۵) فِي ذٰلِكَ الْمَكَانِ اِلَى اَنْ رَجَعَ السَّائِحُ مِنْ سِيَاحَتِهِ فَمَرَّ مِنْ هُنَاكَ وَدَفَعَ لَهُ الْفَقِيرُ قِيمَةَ الرِّيَالِ وَحَسَبَهَا لَهُ بِكُلِّ ضَبْطٍ فَتَعَجَّبَ السَّائِحُ الْمُحْسِنُ وَاَعْجَبَهُ اَمَانَةُ الْغُلاَمِ فَاَخَذَهُ وَوَضَعَهُ فِي الْمَدْرَسَةِ عَلَى نَفَقَتِهِ وَكَانَ يُقَدِّمُ لَهُ كُلَّ مَا يَحْتَاجُ اِلَيْهِ

(۱) تَرْجُمَان : مترجم (۲) قِطَعٌ صَغِيرَةٌ : پول خرد (۳) اَصْرِفُ : خورد میکنم (۴) نَاوَلَهُ : داد باو (۵) يَشْحَذُ : گدائی میکرد

ضمایر منصوب

اُحِبُّ وَالِدِي وَاُكْرِمُهُ : پدرم را دوست دارم و او را احترام میگذارم .

مَا اُحِبُّ اِلاَّ اِيَّاهُ : جز او دیگری را دوست ندارم . اُحِبُّ وَالِدَتِي وَ اُكْرِمُهَا وَمَا اُحِبُّ اِلاَّ اِيَّاهَا : مادرم را دوست میدارم و باو احترام میگذارم و جز او دیگری را دوست ندارم . رَأَيْتُكَ اَمْسِ : دیروز ترا دیدم

وَمَا لَقِيتُ اَحَدًا اِلاَّ اِيَّاكَ : کسی را بجز تو ندیدم . عَلَّمَنِي اَبُوكَ هٰذَا الْفَنَّ : پدرت این هنر را بمن آموخت . وَمَا عَلَّمَهُ اِلاَّ اِيَّايَ : و آنرا جز بمن بدیگری نیاموخت . اَللّٰهُمَّ اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ : خدایا تنها ترا می‌پرستیم و از تو کمک میخواهیم . اَكْرِمْ نَفْسَكَ : خودت را محترم بدار .

هَذَّبْتُ نَفْسِي : خودم را اصلاح کردم .

قاعده ۱ ضمایر متصل منصوب که بفعل متصل شوند مفعولند و عبارتند از

هُ : او (مفرد) هَا : او (مفرد مؤنث) هُمَا : ایشان (تثنیه مذکر و مؤنث) هُمْ : ایشان (جمع) هُنَّ : ایشان (جمع مؤنث)

كَ تو (مفرد) كِ (مفرد مؤنث) كُمَا : شما (تثنیه مذکر و مؤنث

کُمْ : شما (جمع) کُنَّ : شما (جمع مؤنث) ی : من (مفرد)

نا : ما (جمع)

قاعدهٔ ۲ ضمایر منفصل منصوب عبارتند از :

اِيَّاهُ اِيَّاهُمَا اِيَّاهُمْ اِيَّاهَا اِيَّاهُمَا اِيَّاهُنَّ اِيَّاكَ

اِيَّاكُمَا اِيَّاكُمْ اِيَّاكِ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُنَّ اِيَّايَ اِيَّانَا

قاعدهٔ ۳ اسمی که بعد از اِلَّا واقع میشود مُسْتَثْنیٰ نام دارد و امر کلی را که از آن استثنا میشود مُسْتَثْنیٰ مِنْه مینامند درصورتیکه مستثنی منه ذکر شود مستثنی منصوب است. مثال : نَجَحَ الطَّالِبُونَ فِي الْاِمْتِحَانِ اِلَّا وَاحِدًا

قاعدهٔ ۴ معمولاً مفعول بر فعل در دو مورد مقدم میشود :

۱ - درصورتیکه مفعول اسم استفهام (کلمهٔ پرسش) باشد. مثال : مَا تَقُولُ ؟ چه میگوئی.

۲ - هرگاه عمل نسبت بمفعول منحصر شود مثال : اَللّٰهَ اَعْبُدُ : فقط خدا را می پرستم

قاعدهٔ ۵ هرگاه مفعول ضمیر متکلم باشد نونی میان فعل و فاعل اضافه میشود. مانند : اَرِنِي قَلَمَكَ : قلمت را بمن نشان بده

قاعدهٔ ۶ . هرگاه فاعل و مفعول یکی باشد کلمهٔ نَفْس بمفعول اضافه میشود. مانند : اِعْرِفْ نَفْسَكَ : خود را بشناس



چند جمله برای محاوره

اَتَيْتُكَ لِاَشْتَرِيَ مِنْكَ كِتَابًا مُسَلِّيًا : آمدم از تو کتاب مشغول کننده ای خریداری کنم. قَدِمْتَ خَيْرَ قُدُومٍ اَهْلًا وَسَهْلًا وَمَرْحَبًا خوب آمدی خوش آمدی. هَلْ عِنْدَكَ كُتُبٌ فِي تَارِيخِ الْفَلْسَفَةِ ؟ آیا کتابهائی راجع بتاریخ فلسفه داری ؟ نَعَمْ يَا سَيِّدِي (يَا سَيِّدَتِي) عِنْدَنَا : چرا داریم وَهَا قَائِمَةُ كُتُبِنَا : این فهرست کتابهای ماست. اَرِنِي مَا عِنْدَكَ مِنَ الرِّوَايَاتِ : رمانهائی که داری بمن نشان بده. مَا هِيَ اَحْدَثُ كُتُبٍ عِنْدَكَ ؟ تازه‌ترین کتاب چه داری ؟ اَحْدَثُ الْكُتُبِ عِنْدِي كِتَابُ الْاُسْلُوبِ الْحَدِيثِ لِتَعَلُّمِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ وَيَشْتَمِلُ

عَلَى حِدَةٍ : تازه‌ترین کتابیکه دارم روش نو برای آموختن زبان عربی است وشامل بر دو جزء است

وَمَنْ يَدْرُسُهُ يُحْسِنِ التَّكَلُّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ وَيَتَعَلَّمْ جَمِيعَ اللُّغَاتِ الْمُسْتَحْدَثَةِ فِيهَا : وکسیکه آنرا بخواند بخوبی میتواند بزبان عربی تکلم کند وتمام لغات جدید آنرا بیاموزد . كَمْ ثَمَنُهُ ؟ : قیمت آن چقدر است ؟ رَخِيصٌ جِدًّا : خیلی ارزان است .

هٰذَا هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي كُنْتُ أَبْحَثُ عَنْهُ مُنْذُ زَمَانٍ : مدتی در جستجوی این کتاب بودم . وَالْآنَ وَجَدْتُهُ : حالا آنرا یافتم . بِعْتُكَ هٰذَا الْكِتَابَ بِعِشْرِينَ رِيَالًا این کتاب را به بیست ریال تو بفروشم .

اِشْتَرَيْتُهُ بِكَذَا : خریدم آن را إِلَى اللِّقَاءِ : بامید دیدار .

فِي أَمَانِ اللهِ وَحِفْظِهِ : در پناه خدا .

خاتمه

جزء اوّل

بخط احمد خوشنویس
۱۳۳۴

بها ۲۵ ریال





